



مرکز تحقیقات اسلامی و پژوهش‌های اسلامی

موسسه علمی و فرهنگی

افشار، ایرج، ۱۳۰۴ - ، گردآورنده و مصحح.
دو رساله عرفانی در عشق / تصنیف احمد غزالی و سیف الدین باخزری؛ به کوشش
ایرج افشار - تهران: منوچهری، ۱۳۷۷.
۱۲۴ ص: نمونه:

ISBN: ۹۶۴-۶۳۸۲-۹۶-۷

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیفا (فهرست نویسی
پیش از انتشار).

رساله اول به "السوانح فی العشق" و "سوانح العشاق" هم شهرت دارد و در سال
۱۳۶۸ به تصحیح هلموت ریتر توسط مرکز نشر دانشگاهی نیز منتشر شده است.
کتابنامه به صورت زیرنویس.

مندرجات: السوانح فی العشق: از روی نسخه مورخ ۶۸۸ هجری / تصنیف احمد
غزالی. ص. ۱۱-۶۲ - رساله در عشق: از روی نسخه مورخ ۶۷۷ هجری / تصنیف
سیف الدین باخزری. ص. ۶۵ - ۱۰۵. منقولات از اوراد لاجباب / تالیف ابوالمفاخر
یحیی باخزری. ص. ۱۰۹-۱۲۴.
چاپ دوم.

۱. عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. عشق (عرفان). ۳. نثر فارسی - قرن ۶
ق. ۴. نثر فارسی - قرن ۷ ق. الف. غزالی، احمد بن محمد - ۵۲۰ عشق. سوانح. ب.
سیف الدین باخزری، سعید بن مطهر، ۵۸۶ - ۶۲۹ ق. رساله در عشق. ج. عنوان:
سوانح. د. عنوان. ه. عنوان: رساله در عشق. و. عنوان: السوانح فی العشق.
ز. عنوان: سوانح العشاق.

۲۹۷/۸۳

۹س/غ/۷/۲۸۲۸۲ BP
۱۳۷۷

م ۷۷-۱۵۷۸۷

کتابخانه ملی ایران

انتشارات منوچهری

نام کتاب: دو رساله عرفانی در عشق

گردآورنده: ایرج افشار

نوبت چاپ: سوم ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

لینتوگرافی و صحافی: سمن

چاپ: محمدزاده

۹۶۴-۶۳۸۲-۹۶-۷

شابک

انتشارات منوچهری، خیابان جمهوری، روبروی سینما اروپا

تلفن: ۳۳۱۱۶۲۱۸

قیمت ۱۵۰۰ تومان

در سال عرفان

عشق



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

احمد غزنوی و یف الدین باغری

عرفای قرون ششم و هفتم هجری

به کوشش

ایرج افشار

جمع‌داری اموال

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شماره ثبت: ۴۳۹۳
تاریخ ثبت: ۶۷۲۹۵

انتشارات فرهنگ ایران زمین

۲۷

سلسله متون و تحقیقات

زهر نظر

ایرج افشار



تهران - ۱۳۵۹

یادداشتی بر دو رساله عرفانی در عشق

یکی از مواضع اساسی و مهم عرفانی بحث در باب عشق است که هم در نوشته‌های منشور و هم در سروده‌های منظوم آثار آن متعدياً از قرون پنجم بعد در ادبیات زبان فارسی دیده میشود. کدام شاعر عارف بوده است که شعرش را به چاشنی عشق در نیامیخته باشد و کدام عارف نویسنده است که در تألیف خویش به عشق نپرداخته باشد. در حالی که بسیاری کانی از این گروه که رساله‌های منفرد درین صحت تصنیف کرده‌اند همچون احمد غزالی، سیف‌الدین باخری، سیف‌الدین عراقی، عزیز نفی، شاه نعمت‌الله ولی، عبدالرحمن جامی و دیگران، رساله‌ها و نوشته‌ها و سروده‌های عارفان و مصوفان مخصوصاً از آن کسانی که در قرون قبل از هشتم و نهم می‌زیست‌اند از لحاظ ادبیات فارسی اهمیتی خاص دارد از این حیث است که جذابیت موضوع موجب لطافت و خوش‌رنگی نوشته و امتزاج آن به اشعار شیوا و پرکشش شده‌است. کمتر رساله منشورست که مقداری از دوستی‌ها و ایهامات و غزلیات بسیار خوب شناخته و شناخته از حیث سراینده در آنها نباشد. نویسنده این کلمات از سالها قبل در صدد برآمد که عده‌ای ازین رساله‌های منفرد و مقولات از کتب بزرگ عرفانی را در مجموعه‌هایی منتشر سازد. بهمین منظور دو رساله منشور از احمد غزالی و سیف‌الدین باخری را (که نسخه‌های خطی خوبی از آنها دیده بود) در مجله دانشکده ادبیات تهران به طبع رسانید و پس از آن همواره قصد داشت که آن‌ها را در چاپ مستقلی در دسترس قرار دهد و متعاقباً رساله‌های دیگری را به زیر نوردهای چاپ بسپارد. خوشبختانه آقای موجه‌ریز باف (مدیر کتابخانه موجه‌ریزی) اینک بانی و مشوق به انجام رسیدن این نیت شده است.

سوانح غزالی

رساله "سوانح غزالی که به "السوانح فی العشق" و "سوانح العشاق"، هم شهرت دارد چند بار چاپ شده است و این چاپ یکی از آنهاست. نسخ خطی سوانح هم متعددست ولی نسخ خویش و قدیمی‌اش بسیار نیست. فهرست نسخه‌های شناخته آن ابتداء در "فهرست نسخه‌های خطی فارسی" تألیف احمد مزوی - جلد دوم (تهران

۱۳۴۹) مندرج شده است (صفحات ۱۲۰۳ - ۱۲۰۴) و سپس به صورت کاملتری در "مجموعه آثار فارسی احمد غزالی" تألیف احمد مجاهد (ص ۲۴۸)

نسخه‌های معتبر و قدیمی آن عبارت است از: نسخه مورخ ۵۱۷ در کتابخانه رضا رامپور (بنا بر اظهار فاضل محترم آقای عزیزالله عطار دی قوچانی به آقای احمد مجاهد) نسخه مورخ ۶۵۹ در کتابخانه ملی تهران (که مرحوم دکتر مهدی بهائی آن را طبع کرد) نسخه مورخ ۶۷۷ اباصوفیه در ترکیه (که هلموت ریتر آن را اساس طبع خود قرار داد)، نسخه مورخ ۶۸۸ در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (که چاپ حاضر از روی آن است)، نسخه مورخ ۷۴۱ لالا اسعیل، نسخه مورخ ۷۵۴ مجموعه کوپرولو در ترکیه (که یکی از آن نسخ مورد استفاده هلموت ریتر بود)، نسخه مورخ ۸۲۲ خانقاه نعمت‌اللهی تهران (که اساس چاپ دکتر جواد نوربخش است) نسخه مورخ ۸۲۸ عطف افندی ترکیه (هلموت ریتر آن را در چاپ خود دیده است)، برای بقیه نسخه‌ها باز از آن قرن نهم است به فهرست تهیه شده توسط احمد مجاهد مراجعه شود.

چاپهای سوانح غزالی چنین است.

— چاپ هلموت ریتر، استانبول، ۱۹۳۲ میلادی

— چاپ مهدی بهائی، تهران، ۱۳۲۲ شمسی

— چاپ احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۲۵ در سالنامه کشور ایران (از روی

۸۸۳ کتابخانه آستان قدس مشهور)

— چاپ ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۵ در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

(چاپ حاضر)

— چاپ دکتر جواد نوربخش، تهران، ۱۳۵۲

— چاپ اصغر ربانی، تهران، ۱۳۵۲ (از روی نسخه‌های شماره ۴۱۹۶ قرن یازدهم

و شماره ۴۹۳۱ قرن سیزدهم در کتابخانه ملی ملک تهران).

— چاپ احمد مجاهد، تهران، ۱۳۵۸ (در مجموعه آثار فارسی احمد غزالی).

نکته دیگر اینکه "سوانح" را اخیراً دوست عرفان‌شناس فارسی‌دان آقای گراملیخ

که از مستشرقان و روحانیان مقیم سوئیس و استاد در دانشگاه فرایبورگ آلمان است به

زبان آلمانی با شروح و تعلیقات منتشر کرده‌است، نام کتاب چنین است:

AHMAD GHAZZALI

Gedanken über die Liebe. Übersetzt und erläutert von Richard Garmlich.
Wiesbaden, Steiner, 1976. 80 s. (Abhandlungen der Akademie der
Wissenschaften und der Literatur).

ناگفته نماند که در سالهای اخیر دامنه تحقیق و مطالعه در احوال احمد غزالی و معرفی و نشر تصنیفات او گسترش یافت و مخصوصاً باید زحمات آقایان دکتر جواد نوربخش، نصرالله پور جوادی و احمد مجاهد را یادآور شد و چون قطعاً جمعی از خوانندگان سوانح العشاق علاقه‌مند به سرگذشت غزالی خواهند شد مآخذ ذیل را معرفی می‌کند.

۱۳۵۲ - مقدمه، دکتر جواد نوربخش رساله، سوانح - تهران خانقاه نعمه‌اللهی
۱۳۵۶ - مقدمه، نصرالله پورجوادی بر رساله، بحرالحقیقه، تهران انجمن فلسفه، ایران.

۱۳۵۶ - مقدمه، نصرالله پورجوادی بر مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین‌القضاة همدانی، تهران، خانقاه نعمه‌اللهی.
۱۳۵۸ - سلطان طریقت سوانح زندگی و شرح احمد غزالی، تهران
۱۳۵۸ - مقدمه، رساله الطهرار نصرالله پور جوادی
۱۳۵۸ - مجموعه، آثار فارسی احمد غزالی به اهتمام احمد مجاهد، تهران - انتشارات دانشگاه تهران.

رساله عشق از باخیزی

از سیف‌الدین باخیزی، نوشته‌های زیادی نمی‌شناسیم. شعرش محدود است به مبلغی حدود رباعی و شاید رساله منثور او در عشق را که درین مجموعه طبع شده است بتوان بهترین نوشته، او دانست و این رساله تا چند سال پیش شناخته نبود تا اینکه دانشگاه تهران ضمن خرید کتابخانه، حبیعی باستانی را در به مجموعه‌ای که به آن قرن هفتم هشتم هجری دست یافت که یکی از اجزاء آن همین رساله، سیف‌الدین باخیزی است ولی محض اینکه آنرا یافتیم در مجله، دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (۱۳۴۵) منتشر ساختیم. چاپ دیگر آن توسط استاد شاعر حبیب بهقائی ضمن چاپ تمام مجموعه مورد ذکر (شماره ۲۴۴۹ کتابخانه، مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران) انجام شد.

در خاندان سیف‌الدین باخیزی تنی چند بوده‌اند که دارای تصنیف و تألیف‌اند و جز آن عده‌ای بوده‌اند که در عرفان و تصوف طی مراحل و مدارجی کرده‌اند و من توانستم یکی از تصنیفات آنها را به نام اوراد الاحباب و فصوص الآداب از مصنفات ابوالمفاخر یحیی باخیزی به چاپ برسانم و در مقدمه، آن شرح حال سیف‌الدین را به تفصیل بیاورم و همان را در این مجموعه برای معرفی مؤلف رساله، عشق تجدید چاپ کنم. چاپ دوم اوراد الاحباب اخیراً انتشار یافت (تهران ۱۳۴۸) و در مقدمه جدید آن اطلاعات تازه‌ای را که درباره‌سیف و خاندانش یافته‌ام به چاپ رسانیده‌ام.



مرکز تحقیقات کتاب و اسناد اسلامی

فهرست مندرجات

صفحه

۵

یادداشتی بر دو رسالهٔ عرفانی در عشق

— توضیح کلی

— سوانح عزالی

— رسالهٔ عشق با خمری

— فهرست مندرجات

۸

۹

۶۳

۱۰۷

۱ — السوانح فی العشق عزالی

۲ — رسالهٔ در عشق با خمری

۳ — منقولات او را دالاحباب

« ۱ »

السوانح فی العشق



احمد غزالی

از روی نسخه مورخ ۶۸۸ هجری



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی علوم اسلامی

به روان پاک
استاد سید نفیسی

رسالة السوانح في العشق تصنیف احمد عزالی



سوانح تصنیف احمد عزالی یکی از رسالات نثر عرفانی در موضوع «عشق» و به زبانی فصیح و بیانی روشن است که دو بار تاکنون به طبع رسیده است، ولی باز جای آن دارد که چاپ تازه ای از آن در دسترس قرار گیرد، بخصوص که از دو چاپ قدیم نثره نسخه ای بدست می آید. چو این خبر استحکم خطی قدیم از آن رای کتابخانه مرکزی دانشگاه خریداری شده است لازم می نماید که این نسخه جدید معرفی شود و متن از روی آن به چاپ برسد.

سوانح را نخستین بار هلموت ریتز شرق شناس معمر و دانشمند درمسلله مشهور «النشرات الاسلامیه» (شماره ۱۵) در سال ۱۹۴۲ در استانبول انتشار داد. طبع آن عالم مبتنی است بر نسخه های مورخ ۶۷۷ (یا صرفیه) ۷۵۴ (کوپرولر) ۸۲۸ (عاطف)، قرن نهم / دهم (نور عثمانیه)، قرن دوازدهم / سیزدهم (بنگال).

بارفروم آقای دکتر مهدی بیانی، دانشمند صاحب ذوق و گرامی، این متن دل چسب را از روی نسخه مورخ ۶۵۹ در سال ۱۳۲۲ در طهران به طبع رسانید. این طبع آسان تر و بیشتر در دسترس ما ایرانیان واقع شده است و اکثراً در کتابهای ایران بدان ارجاع داده می شود. این طبع هم در مدت کوتاهی کم باب شد و فعلاً نایاب است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيدنا سليمان
الأكبرين **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى** حَبِيبَهُمْ

بِأَعْيُنِهِمْ وَلَمْ يَشُدُّ لَزْزَعَهُمْ مَرْكَبُ مَا
وَدَّ مِنْ شَرَابٍ وَمِنْ قَلَمٍ شَبَّ مَا
زَانَ كَمَا حَسَرْتُمْ لَمَنْعَهُ مَا
فَمَا بَارَءُ عَدَمِ خَشْكِ نَيْثِ لَبَا مَا

مَا فِي سَوَاهَا قَبْلَ لَزْزَعِهِمْ
مُخَادَفِ قَلْبَا قَارِغَا فَمُخَاغَا

عَشَقَ لَزْزَعَهُمْ أَرْبَعِينَ لَمَنْعَهُ

کو غوغا بدین شدی باید تعجب بود لب صد غافلده پیش برده اندازد

و این معنی هم ایقالت **همیشه**

در هر روز بگویند سلام ای معنی هم بی پای فراق و میز می بینم

و می گویند تو ندان می دهم در ملک تو عجب ملک

تمام شد سواج لعلها کار فحقوق

سلطان العلماء لعلها لعلها لعلها

لله لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها

لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها

لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها

لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها

لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها

لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها

لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها

لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها

لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها لعلها

وسبح من شجرة هذا المفا
 القبل المذنب واضع العباد
 عنه محمد الشيرازي
 في ربيع الفلك سنة اثنين وثمانين
 فالحمد لله على فضله والصلوة على محمد وآله
 والسلام على الخواص الكرام
 رحم الله منوعه بالخير
 الذي من ربه

دانشگاه طهران دو سال قبل توفیق یافت که مجموعه کتابهای مرحوم دکتر مهدی بهرامی را خریداری و در کتابخانه مرکزی نگهداری کند. در جزء چند نسخه خطی که آن مرحوم داشت مجموعه‌ای به قطع رقعی کوچک و خود دارد که حاوی دو کتاب طهارة الالهراق ابن مسکویه و سوانح غزالی است. این مجموعه را، که نسبة سالم مانده (جز آنکه قدری موریانه خورده شده است) پدر و پسری نوشته اند. طهارة الالهراق که اولین کتاب این مجموعه است به خط نسخ معرب عثمان بن محمد اشیر ری و مورخ ربیع الاول ۶۸۲ و سوانح به خط پسرش حسین بن عثمان بن محمد اشیرازی مورخ ربیع الآخر ۶۸۸ هجری است. این نسخه سوانح مضبوط و دقیق و تفاوت‌های آن با نسخ دیگر مورد طبع ریترو بیانی قابل توجه و امتیاز است و به همین ملاحظه به طبع آن در این مجله اقدام شد. برای آنکه اختلافات آن با چاپ ریترو که کمتر در دسترس است معلوم شود نسخه بدل‌های متن ریترو در ذیل صفحات آورده می‌شود.

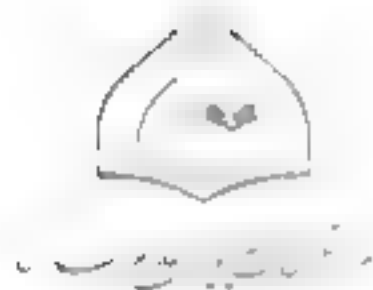
عینی که نسخه دارد مغشوش بودن اوراق آن به علت پس و پیش شدن در مصافق است و ما در متن به اصلاح آن پرداختیم. (۱)

نسخه مورد نقل ما از حیث ضبط و مخصوص نقطه گذاری میان جملات (حتی بشکل ۱، ۱، ۱) یکی از نسخه‌های قابل دقت نظر است. در چاپ حاضر نقطه گذاری مرسوم امروز رعایت شده است.

بر رساله سوانح شرحی نوشته شده است که دوست فاضل ما آقای احمد گلچین معانی آن را نشر خواهند فرمود و نسخه آن را چندی قبل در سالنامه کشور ایران (۱۳۴۵) معرفی کردند.

...

تصحیح این متن موقعی به انجام رسید که استاد نامدار، سعید نفیسی، در قید حیات بود اینک روی در نقاب خالک کشیده است. نویسنده که از محبتش و ارشادش و کتابخانه‌اش و آثارش دائماً استفاده کرده است این رساله عشق را با اندوه بسیار و به یاد ایامی که از محضرش و محبتش بهره‌ور می‌شد به روان مردی تقدیم می‌کند که به ادب فارسی عشق می‌ورزید.



بسم الله الرحمن الرحيم ، رب تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین محمد وآله الاکرامین ۱ .
قال الله تعالى : « یحبهم و یحبونه » ،

بیت

با عشق روان شد از عدم مرکب ما روشن ز شراب وصل دایم شب ما
زان می که حرام نیست در مذهب ما تا باز عدم خشک نیای لب ما

۱ - در چپ ریش مقدمه ای بدین شرح اضافه دارد :

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد وآله اجمعین ، این حروف مشتمل است بر فصولی چند که بمعانی عشق تعلق دارد . اگرچه حدیث عشق در حروف و در کلمه نگیند ، زیرا که آن معانی ابکار است که دست حروف بداس حذر آن ابکار نرسد و اگرچه سارا کار است که ابکار معانی را بد کور حروف هم در خلوت لکلام ، و سکن عبار درین حدیث اشارت بمعانی معاد (۹) نکرده بود و آن نکره (۹) در حق کسی بود که دوفتش نبود ، و ارای دو اصل حکمانه ، یکی اشارت بمعبارت و یکی عبارت اشارت و بدل حروف حدود السیف بود . اما جر به بصیرت باطن نتوان دهد و گر در حمله این فصول چیری رود که آن مفهوم نگردد ازین معانی بود والله اعلم .

دوستی عزیز که بنزدیک من بجای عزیزترین برادران است و مرا با او انسی تمام است ازین خواست کرد که آنچه مرا مرا خاطر آید در معنی عشق بصلی چند اثبات کن تا بهر وقتی مرا با او انسی باشد و چون دست طلبم بدان من وصل نرسد بدان عمل کنم و با بیات او تمسکی می سازم ، اجابت کردم و چند فصل اثبات کردم نصای حق او را چنانکه تعلق بهیچ جانب ندارد در حقایق عشق و احوال و اعراض عشق بشرط آنکه درو هیچ حوائج نبود نه بحالی و نه به مخلوق تا او چون درماند بدین مصوب تعلق کند هر چند که

ولو داواک کل طبیب اس بغیر کلام لیلی ماشفا کا

ولیکن :

ادا ما ظلمت الی ربها جعلت اسدایه سه بدیلا
و این العداة من ربها ولکم احسن قبیلاً علیلا

شعر

اتانی هواها قبل ان احرف الهوى نصادف قلباً عارفاً فتمكنا^۱

بیت

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود

من بودم و عشق را به^۲ عالم مقصود

از تو نبرم تا نبرد بوی از عود

سال و مه و روز [و] شب^۳ علی رغم حسود

روح از عدم به وجود آمد بر^۴ سرحد وجود عشق منتظر، عشق مرکب روح بود،

در بدو وجود بدام تا چه مراج افتاد. اگر دت روح آمد صفت ذات عشق آمد، خانه

خالی یافت حای بگرفت، تفاوت در قیام افتاد.

عشق عرض است^۵ اما حقیقت او ز جهت مزه است که او را روی در سهتی

می باید داشت، تا عشق بود. اما بدام تا دست گسب وقت وقت آب به کدام رمی مرد

آن که نفس به مرکب داری به مرکب بر نشید مرکب از آن او بود^۶، اما ریانی^۷ ندارد

کلا ما اشاره^۸.

گاه خزنی یا خزری^۹ به دست شاگرد برآمده^{۱۰} تا استاد شود، گاه به تعبیه دری

ثمین و لؤلؤی^{۱۱} لالا به دست نشاس او دهد کی زهره ندارد دست معرفت استاد که

آن را پر ماسد^{۱۲} تا به سفتن رسد.

چون بو قلمون وقت عجایب زیر نگش بر صحیفه^{۱۳} انفاس رند پیدا^{۱۴} نبود که روش

بر آب است لابل بر هوا که انفاس هواست^{۱۵}.

۱ - در چاپ ریتز این شعر عربی بعد از رباعی بعد قرار دارد ۲ - ریتز: ز

۳ - ریتز: روز و شب و سال و مه | ۴ - ریتز: به | ۵ - ریتز: تفاوت در قیام عشق

عارضی است ۶ - ریتز: که رکاب داری بر مرکب سلطان نشید نه مرکب او بود

۷ - ریتز: زبان ۸ - ریتز: خردا ۹ - ریتز: نوآموز | ۱۰ - ریتز: لؤلؤ

۱۱ - بر ماسیدن | ۱۲ - ریتز: بی پیدا (؟) ۱۳ - ریتز: هواست خود |

فصل

چون خانه خالی یابد و آینه صافی باشد صورت پیدا و ثابت گردد. در صفای هوای روح کمالش^۱ آن بود که اگر دیده^۲ اشراف روح خواهد کی خود را بیند پیکر معشوق یا نامش یا صفتش^۳ با آن بیند و این به وقت بگردد. وقت باشد که^۴ حجاب نظر او آید به خود و دیده^۵ اشراف او را^۶ گیرد تا به جای او خود^۷ بود و به جای خود او را بیند، اینجا بود که گوید، مصراع: «در هر چه نگه کنم ترا می بینم»^۸.
 زیرا که راهش^۹ خود^{۱۰} بر عشق است. تا بر عشق گذر نکند که کلی او را فرا^{۱۱} گرفته است به خود نتوان^{۱۲} رسید. و جلالت عشق دیده را گذر بدهد، زیرا که مرد در عشق غیرت اعیار بود نه غیرت خود.

بیت
 خیال ترك من هر شب صفات ذایب^{۱۳} هنر گردد

هم از او صاف من بر من هر اران دیده بان سازد^{۱۴}

نهر

انامس اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا

فاذا ابصرتنا^{۱۵} ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا

اشارت هم بدس معنی بود. ولیکن دور افتاد. در دوم مصرع^{۱۶} «نحن روحان»^{۱۷}

۱- در حاشیه نسخه بهرامی: روحش کمال ۲- ریت: یا صفت عشق (۹) بیند |

۳- ریت: «وقت باشد که» ندارد | ۴- ریت: فرو | ۵- ریت: خود او |

۶- ریت: بیت: اریس که درین دیده حیات دارم در هر که نگه کنم توئی پندارم.

در نسخه بهرامی بخط غیر خط متن این بیت چنین نقل شده است: از پس که دو دیده در

خیالت دارم... و یاز بخطی دیگر این مصراع: «سبحان الله همه توئی دهنش» در دیال

مصراع متن الحاق شده است | ۷- ریت: به خود | ۸- ریت: فرو |

۹- ریت: نتواند ۱۰- ریت: دیده بان (۹) گردد | ۱۱- ریت: ابصرتنی |

۱۲- ریت: مصراع | ۱۳- ریت: نحن روحان حللنا بدنا |

قدم از یکی در دوئی نهاده است . اول مصرع قریب تراست که « انا من اهو و من اهو انا » . اینجا بود که این معنی درست آید^۱ .

بیت
گفتم صفا مگر کی جانان منی اکنون کی می نگه کنم جان منی
اینجا که در تمامی بیت گفته است :
مرتد گردم گر تو زمن بر گردی ای جان و جهان تو کمر و ایمان می
مگر می بایست گفت^۲ که « بی جان گردم گر ز تو من بر گردی » ، ولیکن چون
گفتار شاعر^۳ بود در نظم و قافیه فرو آید^۴ گرفتاری عاشقن دیگرست و گفتار شاعران
دیگر . حدّ ایشان پیش از نظم و قافیه نیست و حدّ عاشق جان دادن است^۵ .

فصل

گاه روح عشق را چون زمین بود تا شجرة العشق^۶ از او روید^۷ .
گاه چون ذات بود صفت را تا بدان^۸ قیام شود .
گاه چون هشیار^۹ بود در خانه تا در قیام او نیز بخت دارد .
گاه او ذات بود و روح صفت تا قیام روح بدو بود ، اما این^{۱۰} کس این مهم نکند
که این از اثبات عالم دوم است که بعد از او بود و اهل اثبات قبل از او را کج^{۱۱} نماید .

[بیت]

چون آب و گل مرا مصور کردند جانم عرض و عشق تو جوهر کردند
[تقدیر و] قضا قلم چو مبرم کردند عشق من و حسن تو برابر کردند^{۱۲}

-
- ۱- ریترو : درست آید که گفته است ۲- ریترو : گفتی ۳- ریترو : شاهراں |
۴- ریترو : قافیه فرو ماند ۵- ریترو : و حدّ عاشق جان دادن است ندارد |
۶- ریترو : شجرة عشق ۷- ریترو : بر روید ۸- ریترو : بدو ۹- ریترو : ابیاز ،
در نسخه بهرامی بالای سطر « ابیار » هم الحاق شده است و « ابیاز » مناسب ترست
۱۰- ریترو : هر ۱۱- ریترو : کوز ۱۲- فقط مصرع اول در متن آمده است و سه
مصرع دیگر بخط دیگر در حاشیه نقل شده . در ریترو و بیانی اساساً وجود ندارد . |

[گاه] عشق آسمان بود و روح زمین تا [وقت چه اقتضا کند که چه بارد .
 گاه عشق نغم بود و روح زمین تا [خود چه روید .
 گاه عشق گوهر کافی بود و روح کان ، تا خود چه گوهرست و چه کان است^۱ .
 گاه آفتاب بود در مماء^۲ روح تا^۳ چون تابد .
 گاه شهاب بود در هوای روح تا^۴ چه سوزد .
 گاه زین بود بر مرکب روح تا^۵ که بر نشیند .
 گاه لجام^۶ بود بر سر سرکشی روح تا خود به کدام جانب گرداند .
 گاه سلاسل قهر کرشمه^۷ معشوق بود در بند روح
 گاه زهر ناب بود در^۸ قهر وقت روح تا خود که را گراید^۹ .

بیت

گفتم که زمن نهان مکن چهره خویش ما را دارم رحمن تو بهره^{۱۰} خویش
 گفتم که بنرم ر دل و درم^{۱۱} خویش / کین فتنه عشق بر کشد دهره^{۱۲} خویش
 این همه نمایش وقت بود در تاوش عم که حد^{۱۳} او ساحل است ، او را به لجه^{۱۴} کار راه
 نیست که جلالت او از حد^{۱۵} و صفت^{۱۶} و بیان و ادراک علم دورست ، چنان که شاعر^{۱۷} گفت :

بیت

عشق پوشیده است و هرگز کسی ندیدستش عیان لایهای بپده تا کی رسد این عاشقان
 هر کس از پندار خود در عشق لاقی می رید عشق از پندار حالی ، وز چنین و از چنان
 هستی ذره در هوا محسوس است و ناپاافتش معلوم ، اما هر دو به تابش آفتاب گروست ،
 چنانکه گفت^{۱۸} :

-
- ۱ - ریترو : چه گوهر آید و چه کان ۲ - ریترو : آسمان | ۳ - ریترو : تا خود |
 ۴ - ریترو : لجام | ۵ - ریترو : در کام قهر ۶ - ریترو : گرد و که را هلاک کند
 چنانکه گفته است | ۷ - ریترو : حد و صف | ۸ - ریترو : که گفت |
 ۹ - ریترو : غزل | ۱۰ - ریترو : و نه ندارد | ۱۱ - ریترو : چنانکه گفت ندارد |

بیت

خورشید تویی و خزه مائیم بی روی تو روی کی نمائیم^۱

که نه همه دست نادادن از بزرگی و تعالی است، از لطافت هم بود و از فرط القرب هم بود. نهایت علم ساحل عشق است، اگر بر ساحل بود و از حدیثی نصیب او بود، و اگر قدم پیش نهد غرق^۲ شود. آنگه کی یابد^۳ که خبر دهد و غرقه شده را کی علم بود.

بیت

حسن تو فزون است ز یبائی من راز تو بیرون است ز دانائی من

در عشق تو انتها است تنهایی من در وصف تو عجز است توانائی من

لا بل علم پروانه^۴ عشق است، علمش بیرون کار است. اندرو اول علم سوزد. آنگه او خبر که بیرون آرد.

فصل^۵

کمالش ملامت است و ملامت به روی دارد: یکش روی در خلق و یکش روی در عاشق و یکش روی در معشوق.

اما^۶ آن روی که در خلق دارد همصام غیرت معشوق است تا به اعیار باز ننگرد، و آن روی که در عاشق دارد همصام غیرت وقت است تا به خود باز^۷ ننگرد، و آن روی که در معشوق دارد همصام غیرت عشق است تا [قوت] هم از [عشق] خورد [و] بسته^۸ طمع نگردهد [و] از بیرونش هیچ نیابد^۹.

بیت

چون از تو بجز عشق بجویم به جهان هجران تو وصال تو مرا شد یکسان

بے عشق تو بودم ندارد سامان خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران

۱ - روتر: یک بیت اضافه دارد:

تا کی ز قاصد چهره یکدم از کوه برای تا بر آئیم |

۲ - روتر: غرقه | ۳ - روتر: یارد | ۴ - روتر: انبه (= انبوه) |

۵ - روتر: فی الملامه ۶ - روتر: ندارد | ۷ - روتر: وا

۸ - روتر: واز بیرون هیچ چیزیش در نیابد جست ۹ - اصل: فصل |

و هر سه مصمصام غیرت است در قطع نظر از اغیار، زیرا که این کار بود که بجائی
 رسید که عاشق غیر بود و معشوق غیر بود و این سلطنت تاوش^۱ عشق بود، زیرا که قوت
 کمال عشق از اتحاد بود و درو تمایلی عاشق و معشوق نبود^۲. آنک که وصال فراهم رسیدن
 داند و از آن^۳ قوت خورد نه^۴ عشق بود.

بیت

بد عهدم و با عشق تو آم نیست نفسی گر هرگز گویمت که هر یادم رس
 خواهی به وصال کوش و خواهی به مرق من فارغم از هر دو، مرا عشق تو بس
 *عشق باید که هر دورا بخورد تا حقیقة الوصال در حوصله^۵ عشق بود امکان هجران
 برخیزد، و این کسی^۶ فهم نکند. چون وصال انفصال بود پس^۷ انفصال از خود عین
 اتصال بود. اینجا قوت بی قوتی بود، و بود نابود^۸، و یافت نایافت^۹، و نصیب بی نصیبی.
 و اینجا هر کسی راه نبرد که مبادی^{۱۰} او فوق انتهیات است. او^{۱۱} در ساحت علم که گنجد و
 در صحرای اندیشه^{۱۲} کی آید؟ این درمی است در صدف در دریا^{۱۳}، و علم را^{۱۴} به ساحل
 پیش واه^{۱۵} نیست. اینجا که^{۱۶} می رسد؟

اما چون علم هر چه شود یقین گمان گردد و از علم و از یقین غلتی متواری بر آورند^{۱۷}
 تا در لباس تللیس ظنیت^{۱۸} به درگاه نعرز این حدیث گنیز یابد: «اولم تؤمن قال بلی»^{۱۹}.
 شارت بدین چنین کاری بود. انا عند ظن^{۲۰} صدی بی علینظر^{۲۱} بی ماشاء، «العبء متصل

- ۱ - ریترو: تابش | ۲ - ریترو: درنگنجد ۳ - ریترو: آن حال قوت |
 ۴ - ریترو: نه حقیق عشق | ۵ - در اصل این قسمت تحت عنوان «فصل» تحریر شده است |
 ۶ - ریترو: هر کسی | ۷ - ریترو: ندارد | ۸ - اصل: بود و نابود |
 ۹ - اصل: یافت و نایافت | ۱۰ - ریترو: بهایت او ۱۱ - ریترو: و هم |
 ۱۲ - ریترو: و صدف در صحرای دریا ۱۳ - ریترو: را راه تا به | ۱۴ - ریترو: واه پیش
 نیست. | ۱۵ - ریترو: کی | ۱۶ - ریترو: برآید | ۱۷ - ریترو: ظننت
 (سأحوذ از قرآن ۲۰/۶۹) | ۱۸ - ریترو: بلی و لکن ۱۹ - ریترو: علینظر |

بالظن^۱ والظن^۲ متصل بالرب^۳. آن ظن^۴ غواص^۵ این بحر است، مگر آن گوهرش به دست^۶ افتد یا او به دست آن گوهر افتد.

ملامت خلق برای آن بود تا اگر سرِ یکتا^۷ موی از درون او بیرون می‌نگرد یا از بیرون متنفسی دارد یا متعلق منقطع شود. چنانکه غنیمت او از درون می‌بود هریمتش هم آنجا بود. «اعوذ بک منک»^۸. شع از آنجا بود. رجوع از آنجا بود^۹. «اشع یوماً واجرع یوماً»^{۱۰}. بیرون کاری ندارد.

شعر
فراق الحبيب الیم الیم وقلب المحب^{۱۱} مقیم مقیم
فن کان فی حبه صادقاً بیاب الحبيب مقیم مقیم^{۱۲}

[بیت]

این گوی ملامت است و میدان هلاک^{۱۳} وین راه^{۱۴} مقامبران بازنده^{۱۵} پاک^{۱۶} مردی باید قلبری دامن چاک^{۱۷} تا بر گذرد عیار وار و ناک^{۱۸} به طمع یار^{۱۹} از اعیار برگردد و روی درکار آورد و پاک^{۲۰} ندارد^{۲۱}

بیت

بل تا بدرند پوستیم همه پاک^{۲۲} از سر نو ای یار عیار باباک^{۲۳}
در عشق بگانه‌هاش ور خلق چه پاک^{۲۴} معشوق ترا و بر سر عالم خاک^{۲۵}

پس یکتا^{۲۶} بار دیگر سلطنت غیرت معشوق بتاود^{۲۷}، ملامت^{۲۸} بار بر سر^{۲۹} سلامت زند، رویش از خود بگرداند، در حق^{۳۰} خود ملامتی گردد. «ربنا ظلمنا»^{۳۱} آنجا^{۳۲} روی بنیاید^{۳۳}.

پس یکتا^{۳۴} بار دیگر غیرت عشق بتاند و رویش از معشوق بگرداند زیرا که به طمع معشوق از خود برخاسته است، داغ بر طمع او نهد، نه خلق نه خود و نه معشوق. کمال

۱ - ریترو: گوهر به دستش | ۲ - ریترو: بک سر | ۳ - ریترو: شع و جوعش از آنجا بود. | ۴ - ریترو: این دو بیت را ندارد | ۵ - ریترو: کار |

۶ - ریترو: «تا درست آید» اضافه دارد | ۷ - ریترو: بتاید | ۸ - ریترو: بانگ بر سر | ۹ - ریترو: اینجا | ۱۰ - ریترو: نماید |

تجربید^۱ بر تفرید عشق تاود^۲. توحید [او را و او] هم خود^۳ توحید را بود و درو عیری را گنج^۴ نبود، مادام [که] او بود قیام او بدو بود، وفوت او هم او بود. عاشق و معشوق او را همه غیر بود.

چون پیگانگان علم ازین مقام^۵ خبر ندرد و اشارت علم بدو رسد، چنانکه عبارتش بدو نرسد. اما اشارت معرفت بدو^۶ دلالت کند که معرفت را بیک حد^۷ و اخراقی است^۸ به چون علم که حدود او همه عبارت است. اینجا تلاطم امواج بحر عشق بود. بر خود شکنجد و بر خود گردد.

بیت

ای ماه بر آمدی^۹ و تابان گشتی گرد سبک خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی نگاه فرو شدی و پنهان گشتی
هم او آفتاب^{۱۰}، هم او ملک، هم او آسمان^{۱۱}، هم او زمین، هم او عاشق^{۱۲}، هم او معشوق^{۱۳}، هم او عشق - که اشتیاق^{۱۴} عاشق کم معشوق از عشق است. چون عوارض و اشتیاقات^{۱۵} رحاست کار و^{۱۶} یگانگی حقیقت خود اماد^{۱۷}.

ملامت در عاشق و معشوق و خلق بگیرم که همه کسی را^{۱۸} در آن راه بود. اینجا نقطی بود مشکل و آن ملامت در عشق است که چون عشق به کمال رسد روی در عیبت^{۱۹} نهد و ظاهر علم را وداع کند. او پندارد^{۲۰} رفت و وداع کرد و او خود در درون خانه متمکن بنشسته^{۲۱} بود و این از عجایب احوال است. وداع در رفتن بود به وداع به^{۲۲} رفتن،

۱ - ریت: تجرید به کمال | ۲ - ریت: تاید | ۳ - ریت: خود هم

۴ - ریت: گنجایش | ۵ - ریت: ازین مقام علم | ۶ - ریت: او |

۷ - ریت: که معرفت را حد و آورش نبود (۹) بیک حد او با حرا به است

۸ - اصل: آمد ذی | ۹ - ریت: و به مانه دارد | ۱۰ - ریت: اشتیاق |

۱۱ - ریت: عوارض اشتیاقات | ۱۲ - ریت: باز | ۱۳ - ریت: پس ازین عبارت

حوال فصل دارد | ۱۴ - ریت: کسی در | ۱۵ - ریت: شیب

۱۶ - ریت: پندارد که | ۱۷ - ریت: بنشسته | ۱۸ - ریت: بر

و این از مشکلات این حدیث است . و کمال کمال است ، هر کس را به او راه نبود و مگر اشارت بدین معنی بود ، آنچ گفته اند .

بیت

ولیکن هوا چون بغایت رسد شود دوستی سر به سر دشمنی

فصل

ملاطمت به تحقیق عشق ، هم بود که [عشق رخت برگیرد و عاشق] خجل شود از خلق و از خود^۱ و از معشوق در زوال عشق متأسف باشد ، بر آن دردی به خلیفگی بماند آنجا بدل عشق مدتی ، آنگاه تا خود به که^۲ رسد آن درد . آن نیز رخت برگیرد تا کاری تازه شود ، و بسیاری بود بیز که [عشق] روی پیوشد از ورق^۳ نمایش عشق و دردی نمودن گیرد که او^۴ بوقلمون است . هر زمان^۵ رنگی دیگر بر آورد ، و گاه گوید کی رفتم و رفته باشد .

فصل

عشورا اقبالی و ادباری هست ، زیادتی و نقصان و کمالی هست^۶ ، و عاشق را درو احوال است . در ابتدا بود که منکر بود^۷ ، آنگاه ممکن بود کی متبرّم شود و راه انکار دیگر باره رفتن گیرد . این احوال به اشخاص و اوقات بگردد . گاه^۸ عشق در ریادت بود و عاشق رو مسکر ، و گاه^۹ او در نقصان بود و خداوندش بر نقصان منکر ، که عشق را قلعه^{۱۰} عاشق در خویشتن داری می باید^{۱۱} گشاد تا رام شود و تن در دهد .

بیت

با دل گفتم که راز با یار مگو زین پیش حدیث عشق زنهار مگو
دل گفتم مرا که این دگر بار مگو تن را به بلا سپار و بسیار مگو

- ۱ - رتبه : از خود و از خلق ؛ ۲ - رتبه : به کجا ؛ ۳ - زرق (۴)
۴ - اصل : ابوقلمون ؛ ۵ - رتبه : زمانی ؛ ۶ - رتبه : هسته ندارد ؛
۷ - رتبه : آنگاه تن در دهد ؛ اصافه دارد ۸ و ۹ - رتبه : گاه بود که ؛
۱۰ - رتبه : باید ؛

فصل

خاصیت آدم^۱ این نه پس است که محویش بیش از محبتی بود، این اندک منقلب بود. «بجبهه» چندان زل افکنده بود آن گدار^۲ پیش از آمدن او که من الازل الی الابد^۳ نوش می کند هنوز باقی است.

جوانمردا! زلی کی در ازل افگند جر در اید چون استیفاء آن توان کرد؟ لابل زلی که قدم در ارل افگند حدثان در آید چون استیفا تواند کرد؟ «فلانعلم نفس ما لخنو لهم من قرة اعین».

جوانمردا! ارل ایجا رسید، اید به مهیت نتوان رسید! زل هرگز استیفا نیفتد. انگر به سر وقت^۴ پینا گردی، بدانی که قاب قوسین ارل و اید دل تو است و وقت تو.

فصل

سر این کی عشق هرگز روی تمام^۵ به گیس نباید آست که او مرع ارل است. اینجا که آمده است مسافر اید آمده است. ایجا روی به دیده حدثان ننماید که نه هر جابه^۶ او را بشاید^۷ که آشیان از جلالت ازل داشته است، نگاه گاه و ازل پرد و در نقاب جلال و تعزز خود شود، و هرگز روی جمال به کمال به دیده علم ننموده است و نباید برای این سر^۸. انگر وقتی نقطه^۹ امامت او^{۱۰} را بید او^{۱۱} وقت بود که از علایق و عوایق اینجانی وارهد^{۱۲} و از پندار هم و هندسه^{۱۳} هم و فیلسوفی خیال و از^{۱۴} رهد که رسم را هم رخنش

-
- ۱- ریترو: آدمی | ۲- ریترو: گدار | ۳- ریترو: که الی ابدالاهاد
 ۴- ریترو: وقت خویش | ۵- ریترو: تمام روی | ۶- ریترو: خانه آشیان |
 ۷- ریترو: شاید | ۸- ریترو: «برای این سر» آغاز عبارت بعدی است |
 ۹- ریترو: نقد (؟) | ۱۰- ریترو: وی | ۱۱- ریترو: آن | ۱۲- ریترو:
 ۱۳- (= باز) ، ریترو: باز |

رستم کشد^۱ که ایشان مردو آنجائی اند نه اینجائی .

فصل

او مرغ خود است و آشیان خود است ،
و ذات خود است و صفات خود است ،
پر خود است و بال خود است ،
هوای خود است و پرواز خود است ،
صیاد خود است و شکار خود است ،
قبله خود است و اقبال خود است ،
طالب خود است و مطلوب خود است ،
اول خود است و آخر خود است ،
سلطان خود است و رعیت خود است ،
صمصام خود است و نیام خود است^۲
او هم باغ است هم مرغین^۳
هم آشیان است هم مرغ ،
هم شاح است هم ثمر^۴ .

بیت

ما در غم عشق غمگسار خویشیم شوریده و سرگشته کار خویشیم
سودا زدگان^۱ روزگار خویشیم صیادانیم و خود^۲ شکار خویشیم

[محرل]

۱- ریترو:

بیاور آنکه دل دوستان به هم کشدا نهنگور عمان از دلم به دم کشدا
چو تیغ باده برآهنجم از نیام قدح زنده باید کریش من مسمم کشدا
بیار(؟) پورمغان را بده به پورمغان] که دوستم را هم وحش رستم کشدا

۲- این بند در چاپ ریترو بجای بند قبر است . ریترو: ثمره | ۳ ریترو: محسودگان |

۴- ریترو: هم |

کرشمه^۱ حسن دیگرست و کرشمه^۲ معشوق دیگر، کرشمه^۳ حسن را روی درگیری نیست و از بیرون پیوندی ندارد^۴. اما کرشمه^۵ معشوق و غنچ و دلال و ناز، آن معنی از عاشق مددی دارد، بی او راست نیاید. اینجا^۶ بود که معشوق را عاشق در باید. نیکوئی دیگرست و معشوق دیگر.

حکایت

ملک^۷ کی گلخ تاب^۸ بر روی عاشق شد^۹ وزیر با او گفت. ملک خواست^{۱۰} که او را سیاست کند. وزیر گفت تو به عدل معروفی! این لایق نبود که سیاست کنی برکاری کی آن در اختیار نیاید. و از اتفاق ره گنر ملک^{۱۱} بر آن گدا بود، و او هر روز بر راه نشسته منتظر بودی^{۱۲} تا ملک^{۱۳} برگردد. و منک^{۱۴} چون آنجا رسیدی کرشمه^{۱۵} معشوق پیوند کرشمه^{۱۶} مال کردی. تا روزی^{۱۷} ملک می آمد و او نشسته نبود و او^{۱۸} کرشمه^{۱۹} معشوق در پیوسته بود. کرشمه^{۲۰} معشوق را نیاز نظاره^{۲۱} عاشق دریاست. چون نبود او ره نه ماند کی محل^{۲۲} بیافت. تغییر ظاهر پیود^{۲۳} و وزیر^{۲۴} بر کرد [به] حسن آن بیافت^{۲۵}. خدمتی نکرد و گفت^{۲۶} ما گفتیم که او را سیاست کردن هیچ معنی ندارد که ازو زیانی نیست. اکنون خود بدانستم که نیاز او درمی نیاید.

جوانمردا^{۲۷} کرشمه^{۲۸} معشوق در حسن خود چون ملک در دیگت در باید تا کمال

ملاحت به کمال حسن پیویدد.

-
- ۱- ریترو: نیست | ۲- ریترو: لاجرم اینجا | ۳- ریترو: آن ملک
 ۴- ریترو: گلخ تابی | ۵- ریترو: بود | ۶- ریترو: می خواست
 ۷- ریترو: بر گلخ آن | ۸- ریترو: نشسته بودی منتظر | ۹- ریترو: ملک کی بر
 ۱۰- ریترو: تا آن روز که | ۱۱- ریترو: ملک | ۱۲- ریترو: آن کرشمه |
 ۱۳- ریترو: نظاره نیاز | ۱۴- ریترو: محل قبول | ۱۵- ریترو: بر ملک تغییری
 ۱۶- ظاهر گشت. | ۱۷- ریترو: به راست آن را دریافت | ۱۸- ریترو: گفت که |
 ۱۹- ریترو: بدانستم |

جوانمردا چه گوی اگر باملک گفندی کی ارتو فارغ شد و و^۱ دیگری کاری
برخواست و عاشق شد . ندامت تا از درون او هیچ غیرت^۲ سر برزدی یانی ؟

بیت

هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یار دگر که پس آنگه نشود بانو مرا کار به سر^۳
تا نپنداری کی طامات است ، حاشا و کلا که این ترجمه^۴ این آیت است که : « ان الله
لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء . »^۵

عشق رابطه^۶ پیوندست تعلق به هر دو جانب دارد . اگر نسبت او در سمت عشق
دوست شود پیوند ضرورت بود از هر دو جانب که خود مقدمه یکی است^۷ . سر و روی^۸
هر چیزی نقطه^۹ پیوند اوست ، و آینه در صحن منواری است ، و حسن نشان صحن است و
سر و روی^{۱۰} آن روی است که روی درو دارد تا آن سر و روی^{۱۱} بسید هرگز آینه^{۱۲} و حسن و
صنع بیند . آن روی جمال^{۱۳} و بینی و چهره رنگ^{۱۴} است ، دیگر خود روی نیست که « کل
من علیها فاد » . آن روی قبح است تا دانی^{۱۵}

فصل

دیده^{۱۶} حسن از جمال خود بردوخته است که کمال حسن خود را در نتواند یافت الا
در آئینه^{۱۷} عشق عاشق . لاجرم ازین روی جمال^{۱۸} عشق در باید تا معشوق از حسن خویش^{۱۹}
در آئینه^{۲۰} عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد . این سر تی عظیم است و محتاج بسیار
امرار است .

پس عاشق به حسن معشوق از معشوق نزدیکترست کی معشوق به واسطه^{۲۱} او قوت

۱- (= با) ، ریترو : با | ۲- ریترو : تا هیچ غیرتی از درون او | ۳- ریترو :
کانهگی پس نشود بانو مرا کار دگر | ۴- از ابتدای « تا نپنداری » تا اینجا در
ریترو نیست | ۵- اینجا در ریترو به عنوان فصل جدا گانه است | ۶- ریترو :
سر روی (؟) | ۷- ریترو : در | ۸- ریترو : بدنی | ۹- ریترو : خود |

می‌خورد از حسن و حال خود . لاجرم عاشق معشوق را از خودی خودش خودترست
و برای این است که برو از دیده^۱ او عبرت برد، و درین معنی گفته است آنکس گفت^۲ :

بیت

یاربستان داد من ارجان می‌کند کو آینه‌ای ساحت که دروی نگری تو
اینحا که عاشق معشوق را ارو او تر بود، عجائب علائق تمهید افتد به شرط بی‌پیوندی
عاشق با خود، تا بحالی رسد عاشق کی اعتقاد کند کی معشوق^۳ خود اوست و اگر در عین
زیادگی و هراق و باخواست بود پندارد که ناگهرا ن است کی معشوق خود اوست .

بیت

چندان ناز است رعشق تو در سر من تا در عظم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من یا در سر من عبط شود این سر من

فصل

معشوق و^۴ عاشق گفت پیدا، تو من گرد، که اگر من تو گردم آنگاه معشوق
در باید و در عاشق بی‌مزاید و یار عاشق و در بایست زیادت شود . و چون تو من گردی
در معشوق فراید، همه معشوق بود عاشق فی، همه باز بود نیاز فی، همه یافت بود در بایست
بی، و همه تو نگری بود [و درویشی فی، همه چاره بود] بیچارگی فی . باشد که این کار
به حالی رسد که از خودش عبرت بود^۵ و بر دیده^۶ خود عبرت برد، و درین معنی گفته‌اند :

بیت

ای دوست ترا به خویشتن اوست^۷ نیم و ز رشک تو پادیده^۸ خود دوست نیم
غمگین به از آن که با تو اندر کویم غمگیم از آن که با تو در پوست نیم
و این نکته به حالی می‌رسد وقت و وقت کی اگر روزی معشوق و^۹ بهال تر بود او

۱ - ریترا : و درین معنی گفته است | ۲ - ریترا : رسد که اعتقاد کند که عاشقی که معشوق

خود ۳ - ریترا : با | ۴ - ریترا : آید | ۵ - اصل : دوست

۶ - (= با) |

رنجور شود و خشم آیدش و این معنی تا کسی را ذوق نبود دشوار^۱ فهم توان کرد^۲.

فصل

عشق حقیقت^۳ بلاست، و انس و راحت درو غربت^۴ و عاریت است، زیرا که
فراق به تحقیق در عشق دوای است و وصال به تحقیق یکی است، باقی همه پندار، و وصال
نه حقیقت وصال^۵، و برای این گفت:

بیت

بلاست عشق و ^۶ منم کز بلا پرهیزم	چو عشق خفته بود من شوم برانگیزم
مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز	بلا دل است و ^۷ من از دل چگونه پرهیزم
درخت عشق همی پرورم میانه دل	چو آب بایدش از دیدگان فرو ریزم
اگرچه عشق عجب ^۸ ناخوش است و آنده عشق	مرا خوش است کی هردو به هم رآمیرم

فصل

چون عشق بلاست قوت او در علم از جفاست کی عاشق کند، آنجا که علم بود
خود حقیقت خویش^۹ از یکی نبود تا محبت بر معشوق بود و تا پیوندی ضرورت وقت
آید جنگی به اختیار دوست تر^{۱۰} از دو^{۱۱} آشنی دارد.

اندای عشق از عتاب و جنگ در پیوند که پاس انفاس او داشتن گیرد، گهی
از وی^{۱۲} هیچ چیز اخصا نتواند کرد تا به عاقبت تأسف خورد و دست خود از ندامت
فراق می خوابد^{۱۳}

۱- ریترو: دشوار ۲- ریترو: کردن ۳- ریترو: به حقیقت ۴- ریترو:

غیر است (در نسخه هربس تحریر شده و هربس هم محتمل است ۵- ریترو: پندار

وصال است نه حقیقت وصال ۶- ریترو: عشق منم ۷- ریترو: است دل ۸-

بیانی: خوش و ناخوش ۹- ریترو: فوئش ۱۰- ریترو: دوست دوست تر

۱۱- ریترو: ده ۱۲- ریترو: ازو ۱۳- ریترو: دست تحریر بر فرق ندامت

می زند و می گوید

بیت

چون بود مرا با صم خویش وصال باوی به عتاب و جنگ بودم همه سال
چون حجر آمد پسند گشتم^۱ به حیا ای چرخ فصولیم مرا نیکو بمال
پس در میان جنگ و عتاب و صلح و آشتی و ناز و کَرشمه آن حدیث درست و
محکم^۲ شود .

فصل

خود را به خود بودن دیگرست و خود به معشوق خود بودن دیگر .
خود را به خود بودن خای بدایت عشق است .
چون در راه پختگی خود را سود و زخورد رسد آنگاه او را فرارسد .
اینجا بود که فنا قله بقا آید و مرد مَهرم پروانه وار از حد فنا به بقا پیوندد و این
در علم نگنجد ، آلا از راه مثالی ، وای بیت مگر بدین معنی دلالت کند که من گفتم^۳ :

بیت

تا جام جهان نمای در^۴ دست من است از روی خرد چرخ بر سر پست من است
تا کعبه نیست قبله هست من است هشیار تر^۵ خلق جهان مست من است
« هدا ربی » و « انا الحق » و « سحانی » همه تلوین است و از تمکین دورست .

فصل

تا به خود خود بود احکام فراق و وصل ، و قبول و رد ، و قبض و بسط ، و اندوه و
شادی ، و این معانی برو روان بود و او اسیر وقت بود .

چون وقت نه^۶ او در آید تا وقت چه حکم دارد او را [به حکم رنگش وقت باید بود .
او را] به رنگ خود بکند و حکم وارد^۷ وقت را بود ، در راه فنا از خود این احکام هو افتد

۱ - ریتیر : پسند ، بیانی : پسند کردم ۲ - ریتیر : این حدیث معکم ۳ - ریتیر :

۴ - روزگار جوانی ۵ - ریتیر : بر | ۶ - ریتیر : هشیارترین | ۷ - ریتیر :

همه بوقلمون این تلوین | ۸ - ریتیر : واردات | ۹ - ریتیر :

و این اضداد برخیزد، زیرا که مجلس طمع و علّت است.

چون ازو درخود خودرا دید^۱ راه او به خود ازو بود و برو بود، [چون راه او به خود ازو بود و برو بود] این احکام برو رود. احکام وصال و فراق^۲ اینجا چه کند؟ قبول ورد^۳ او را کی گیرد؟ و قص و بسط و اند و شادی گردد سرا پرده^۴ دولت او کی گردد. چنانک گفت:

بیت

جستیم هان^۵ گیتی و اصل جهان وز علّت و عال برگدشتیم آسان
وان نور سیه ز^۶ لا، فقط برتر دان زان نیز گدشتیم به این ماند و نه آن
اینجا او خداوند وقت بود. چون به آسمان دنیا نازل^۷ کند مروت در آید [به وقت برو در آید]، و او از وقت فارغ که^۸ وجودش بدو بود و ارو بود، و این مگر فراق این حال بود و فاش ارو بود و درو بود، و این را احتف در نکته^۹ «آلا» گوید، و گاه موی شود^{۱۰} در زلف معشوق خواند، چنانک گفت:

بیت

ار پس که کشیده ام زلف تو ستم موی گشتم ار آن دو رلهی به حم
زین پس به شکست^{۱۱} اگر بوم با تو به هم در زلف یکی موی چه افزون و چه کم

فصل

چون این حقیقت معلوم شد بلا و جفا قبحه گشادن است^۱، معجیق اوست در
ستن تویی تو با تو تو باشی^{۱۱}

تیری که از کمان ارادت معشوق برود. و چون رفته تویی تو آمد^{۱۲} خواه تیر

-
- ۱ - ریت: واحد آید ۲ - ریت: مری و وصال ۳ - دیدیم نهاد (و نهاد مناسب تر می نماید) ۴ - ریت: نروب ۵ - ریت: بلی ۶ - ریت: کنه
۷ - ریت: شدن ۸ - ریت: چه عجب ۹ - ریت: تو یکک | ۱۰ - ریت: ۱۱ - ریت: در هستی تویی تو تا تو او باشی ۱۲ - ریت: + گو

جفا باشی و خواه تیر وفا که صرف در علت رود تا بی تیر نظر باید و صدف^۱ قبله^۲ وقت
ناهمگی او روی در تو نیاورد و چون تواند انداختن^۳ در تو علی التبعین لابد^۴ حساب از تو^۵
باید، این چند پیوند چون کفایت نبود یکی از جمله^۶ این بسنده بود، اینجا بود که گفته است:

بیت

یک تیر به نام من ز ترکش برکش وانگه به کان سخت خویش اندر کش
گر تیر^۷ نشانه خواهد^۸ اینک دل من از تو ردی^۹ بسحت وز من آهی خوش

محل

بدایت عشق آست که نجم حال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افکند^{۱۰}،
ز ریت او ارتایش نظر بود. اما یک رنگ بوده باشد^{۱۱} که افکندن نجم و برگرفتن یکی
بود و برای این گفته اند:

بیت

اصل همه عاشقی ز دیدن افتاد^{۱۲} بچون دیده بدید آنگهی کار افتاد^{۱۳}
در دام طمع مرع چه بسیار افتد پروانه به طمع نور در بار افتاد^{۱۴}
حقیقتش قرآن بود میان دو دل، اما عشق عاشق بر معشوق دیگرست و عشق
معشوق بر عاشق دیگر، عشق حقیقت است عاشق^{۱۵} [را] و عشق معشوق عکس ناوش^{۱۶}
عشق عاشق در آئینه^{۱۷} او از آن راه که در مشاهده مرآه بودست عشق عاشق ناگذران^{۱۸}
افتضا کند و ذلت و احتمال و حواری و تسلیم در همه کارها، و عشق معشوق جباری و
کبریا و تعزز.

۱ - ریت: حرف (ق) در علت بود یا نه: ریت را نظر باید و هدف ۲ - ریت: انداختن و
انداختن را ۳ - ریت: علی التبعین لابد از تو حسابی. ۴ - ریت: هیچ |
۵ - ریت: خواهی ۶ - ریت: زدن | ۷ - ریت: افکند | ۸ - ریت: نبود.
باشد ۹ - ریت: افتد | ۱۰ - ریت: عشق عاشق حقیقت است |
۱۱ - ریت: تابش ۱۲ - ریت: گزرائی

بیت

ز آنجا که کمال و حسن^۱ آن دلبر ماست ما در خور وی نه ایم او در خور ماست
اما ندانم تا عاشق کدام است و معشوق کدام و این سری بزرگ است ، زیرا که
ممکن بود که اول کشش او بود ، آنگاه انجامیدن این و اینجا حقایق به عکس بگردد ؛
« ومانشاؤن [لا أن يشاء الله] » .

« بازید گفت رضی الله عنه^۲ چندین گاه پیداشتم که من او را می خواهم ، خود اول
او مرا خواسته بود .^۳ یحبهم پیش از بخونه بود^۴ .

فصل

اگرچه در ابتدا دوست [او] را دوست در د^۵ و دشمن او را دشمن ، چون کار به کمال
رسد کار^۶ به عکس شود^۷ . از عبرت دوست او را دشمن گیرد و^۸ دشمن او را دوست گیرد ،
بر نامش غیوت برد^۹ .

بیت

ار پس که دلم طریق عشقت سپرد شکم من و تو بر همی رشک برد
سگر که ندیده در همی خون گنبرد نگذارد کی دیده در تو بگردد
خواهد که^{۱۰} در بطاره^{۱۱} او کسی شرکت دارد

بیت

من نگذارم^{۱۲} که باد بر تو گدرد وز خلق جهان کسی به تو در نگردد
حکمی که کف پای تو آن را سپرد چاکرت بدان خاک همی رشک برد

فصل

تا بدایت عشق بود هر جا که متشبه آن حدیث بیند همه به دوست گیرد ، محزون
به چندین روز طعام نخورده بود . آهونی به دام^{۱۳} افتاد . اکرامش کرد^{۱۴} و رها کرد .

-
- ۱ - ریترا : حسن و جام | ۲ - ریترا : یحبهم پیش از « یعبونه » بود بلا بد
۳ - ریترا : + به | ۴ - ریترا : اینجا آخر خطرا ندارد | ۵ - ریترا : درد بهاله این رباعی را
دارد : هستی فرودم ز رحمتی بی سبب بود می بود جای بود حریف طرب نبود
مستعمر اگر نو بگوئی تو بوده ای او بود در طلب که مرا این طلب نبود
۶ - ریترا : یود ۷ - ریترا : « کار » ندارد | ۸ - ریترا : گردد | ۹ - ریترا : باز |
۱۰ - ریترا : این رباعی را ندارد . ۱۱ - ریترا : که کس | ۱۲ - ریترا : نتوانم دهد |
۱۳ - ریترا : + او ۱۴ - ریترا : نمود |

گفت ازو چیزی به لیل ماند^۱ - جفا شرط نیست .

بیت

هم رخ دوست در بلا نه رواست^۲ در ره دوستی جفا نه رواست^۳ !
 اما هنوز قدم بدایت عشق بود ، چون عشق به کمال رسد کمال معشوق را داند
 و از اغیار او^۴ تشبیهی نیابد و نتواند یافت . انش^۵ از اغیار متقطع شود^۶ ، الا از آنچ
 تعلق بدو دارد - چون سنگ کوی دوست و خاک راهش و آنچ بدین ماند ، و چون به کمال تر
 رسد این سلوت نیز بر خیزد^۷ . سلوت در عشق نقصان است^۸ ، وجدش زیادت شود و
 هراشنیائی که وصال چیزی از وی^۹ کم نو بد کرد^{۱۰} معلول و مدخول بود ،
 وصال باید که هیزم آتش شوق آید تا زیادت^{۱۱} شود ، و این آن قلم است که معشوق را
 کمال داند^{۱۲} ، اتحاد طلب کند^{۱۳} . هر چه بیرون آن^{۱۴} بود آن را سیری نکند و از وجود خود
 زحمت بیند ، چنانک گفت :

در عشق تو انبهی است تهائی من^{۱۵}

فصل

در ابتدا بانگ و خروش و راری بود که عشق ولایت سگرفته^{۱۶} است ، چون کار
 به کمال رسد^{۱۷} ولایت بگردد ، حدیث دریائی احد و زاری [به] بطاره و زاری گردد که
 آلودگی به پالودگی بدل افتاده است ، چنانک گفت :

زاوگ که مرا عشق نگارم نو بود همسایه^{۱۸} من^{۱۹} ز ناله^{۲۰} من نعنود
 کم گشت مرا^{۲۱} ناله^{۲۲} چو عشقم^{۲۳} بفرو آتش چو همه گرت کم گردد دود

فصل

چون عاشق معشوق را بیند اضطرب^{۲۴} در وی پیدا شود ، زیرا که هستی او
 رعایت است و روی در قبله^{۲۵} نیستی دارد ، وجود^{۲۶} در وجد مضطرب شود تا او^{۲۷} حقیقت

-
- ۱ - ریترا : [پرسیدند چرا چنین کردی] | ۲ - ریترا : می ماند | ۳ - ریترا این بسیار
 ندارد | ۴ - ریترا : + این | ۵ - ریترا : او را | ۶ - ریترا : گردد |
 ۷ - ریترا : + که | ۸ - ریترا : بود | ۹ - ریترا : ازو چیزی | ۱۰ - ریترا : کردن |
 ۱۱ - ریترا : بود ، شوق ازو زیادت | ۱۲ - ریترا : + و | ۱۳ - ریترا : این |
 ۱۴ - ریترا : + در وصف نوع حسرت توانائی من | ۱۵ - ریترا : نگرفته | ۱۶ - ریترا :
 + و | ۱۷ - ریترا : به شب | ۱۸ - ریترا : کنون | ۱۹ - ریترا : دردم |
 ۲۰ - ریترا : اضطرابی | ۲۱ - ریترا : + او | ۲۲ - ریترا : با |

کار نشیند و هنوز تمام پخته نیست. چون تخم پخته شود در التماس از خود عایب شود، زیرا که چون عاشق پخته شد در عشق، و عشق نهاد او را بگشاد، چون طلایه وصال پیدا شود وجود او رخت بر بندد بقلو پختگی او در کار.

حکایت

آورده اند که اهل قبیله مجنون گرد آمدند و به قوم لیلی گفتند که^۱ این مرد از عشق هلاک خواهد شد چه زیبا دارد که^۲ یک بار دستور^۳ باشید تا او لیلی را ببید؟ گفتند که^۴ ما را ازین معنی هیچ محل نیست لیکن مجنون خود^۵ تاب دیدار او ندارد. مجنون را بیاوردند و درگاه^۶ حیمه^۷ لیلی برداشتند. هنوز سایه^۸ لیلی پیدا نگشته بود که مجنون را مجنون در بایست [گفتی، برخاک درست شد] گفتند که ما گفتیم که او طاقت دیدار او ندارد! آنجا بود که گفته است^۹:

بیت

با حاك سر كوی تو کاری دارم چون^{۱۰} می ندهد مهره و صلت ببارم^{۱۱}
 زیرا که ازو قوتی تواند خورد در هستی علم. اما از حقیقت وصال قوت نتواند
 خورد که اوئی او را بنهاند.

فصل

گریز معشوق از عاشق^{۱۲} آن است که وصال نه اندک کاری است، چنانکه عاشق را تن در می باید دادن تا او او نبود، معشوق را هم تن در می باید داد تا عاشق^{۱۳} او بود. تا درون او او را بی خود را نشارد و^{۱۴} کلی قبولش نکند. او و گریزان بود، که اگر چه او این حقیقت نداند در ظاهر علم حان و دل^{۱۵} او بد، که بهنگام عشقی که در نهاد عاشق است او چه می کشد به دم پاهو چه می فرستد. آنگاه^{۱۶} اتحاد انواع بود. گاه او شمشیر آید این نیم و گاه به عکس. گاه حساب را درو راه نبود.

-
- | | | | |
|----------------------|---|---|-----------------|
| ۱ - ریترو: ندارد | ۲ - ریترو: اگر | ۳ - ریترو: دستوری | ۴ - ریترو: باشد |
| ۵ - ریترو: ندارد | ۶ - ریترو: معنی بعضی | ۷ - ریترو: خود مجنون | ۸ - ریترو: |
| در خرگاه | ۹ - ریترو: گرفتند | ۱۰ - ریترو: بجا بود که با حاك سر كوی او | |
| کاری دارد | ۱۱ - ریترو: گر | ۱۲ - در ریترو مصاریع پس و پیش است | |
| ۱۳ - ریترو: + برای | ۱۴ - ریترو: تمام بخورد و از خودش نشارد و تا | | |
| ۱۵ - ریترو: دل و جان | ۱۶ - ریترو: + آن | | |

فصل

این معنی معلوم شد که اگر فراق به اختیار معشوق بود آن است که برگ یکی ندارد،
و اگر به اختیار عاشق بود هنوز ولایت تمام سپرده است^۱ و رام عشق نشده است .
و بود که^۲ هر دو جانب تسلیم و رضا بود ، اما فراق حکم وقت بود و نکایت^۳
روزگار بود که بیرون از اختیار ایشان کرده است ، الا کاری که بیرون آن هیچ چیز نبود .

فصل

فراق بالای وصال است به درجه ای ، زیرا که تا وصال نبود فراق نبود که بریدش
پس از پیوند است^۴ ، و وصال به تحقیق هر قی خود است چنانکه فراق به تحقیق وصال
خود است الا در عشق معلول که هنوز [عاشق] بخت تمام نشده باشد^۵ و آن خطا^۶ که بر
عاشق برود^۷ از قهر عشق^۸ هلاک کرد خود طلب فراق خود می کند که وصال بدو
نگر و ست ، و بود نیز که بر نیافت بود از قهر کار با از غلبات غیرت

فصل

تا بدایت عشق بود بر فراق قوت از خیال بود و آن مطالعه دیده^۹ علم است صورتی را
که در درون مثبت شده است ، اما چون کار به کمال رسد^{۱۰} و آن صورت در درون پرده^{۱۱}
دل شود ، و^{۱۲} نیز علم ارو قوت توان خورد زیرا که مدرك خیال هم آن محل خیال است .
تا او تمام جائی نگرفته است ارو چیزی درع است که ازو خبر^{۱۳} ناردهد و ظاهر علم تا
خبر یابد . اما چون ولایت تمام فرو گرفت ازو چیزی بر سر نیست تا ازو خبر یابد یا
قوت خورد .

-
- ۱ - ریت : + تمام ۲ - ریت : که ر ۳ - ریت : یگانه ۴ - ریت :
برپیش (۹) پیوند است ۵ - ریت : نگشته باشد ، - دردناکیش این ریاضی را دارد :
جان را تبج جان تو خواهم کردن کلیت خود آن تو خواهم کردن
از دیده و دین و دل یکی عرش برگ
۶ - ریت : خطائی ۷ - ریت : رود | ۸ - ریت : + ار ۹ - ریت : شود
۱۰ - ریت : دو ندارد | ۱۱ - ریت : خبری |

ولیز چون در درون رفت ظاهر عم نقد درون پرده^۱ سر نتواند یافت. پس یافت
هست اما دریافت خبر نیست، که همه عین کارست و مگر «العجز عن درك الادراك»
ادراك^۲ اشارت بود به چیزی ازین جنس.

فصل

وجود عاشق نه وجود بیرونی [است نه در دوام از خود خبر دارد، این وجود بیرونی] نظر
نگاری است. گاه بود که نقد درونی^۱ روی بسو نماید و گاه بود که نماید، گاه بود که نقد
خویش بر تو عرضه^۲ کند، گاه^۳ کی نکند. عالمهای درون بدین آسانی در نتوان یافت.
چنان^۴ آسان نیست، که آنجا استارست و حجب و خزاین و عجایب اما این مقام احتمال^۵
بیان نکند.

فصل

اگر در خواب بید سبب آنست که او روی در خود دارد، همه دیده روی
گشته است [و همه بی دیده گشته] و در معشوق آورده یا در صورت او که برهسی و
نفس^۶ افتاده است.

اما اینجا سری بزرگ است و آن آنست که آج^۷ عاشق است ملازم معشوق است،
و بعد^۸ او را حجاب نکند که بعد خود اینجا^۹ رسد، طلب آن نقطه^{۱۰} دیگرست، و طلب
ظاهر دیگر.

اما چون در خواب بید آن بود که از روی دل چیزی دیده بود آگاهی^{۱۱} فراغم
دهد، تا خبر از درون حجب بیرون آورد.

- ۱ - ریت: درون | ۲ - ریت: عرض | ۳ - ریت: + بود | ۴ - ریت:
و آن چنان | ۵ - ریت: + آن | ۶ - ریت: نفس | ۷ - ریت: + حد |
۸ - ریت: + خود | ۹ - ریت: نکند که خود قرب بعدست و دست قرب به داس او |
۱۰ - ریت: نقطه | ۱۱ - ریت: و آگاهی |

فصل

عشق را ریائی هست باخلق و باخود و نامعشوق

وریای او باخود و باخلق^۱ بدانند^۲ که به دروغی کی خود بگویند شاد شود، اگر چه داند که دروغ می گویند، و سبب آنست که [دهن] چون [آن] حدیث وصال^۳ قبول کند در روی^۴ حضور معشوق درست [شود] در حیا و دهن او و اوصال و نصیب هم او نصیبی باشد^۵، لا حرم در وقت ارقوت رحورد^۶، و نامدم که خود را خود بود، از ریائی^۷ حالی نبود، و هنوز از ملامت ترسان بود، چون رام شود ناک ندارد. و از انواع ریا برهد^۸.

و ریا نامعشوق آن بود که درو رویش رود، که مدتی پنهان دارد عشق^۹، اما چون علت رخیزد و تسلیم افتد، بر در رویش نباید، که همگی خود^{۱۰} درو ناخته است،^{۱۱} حلاکت یکی بود،^{۱۲} چه حای روی بایستن^{۱۳} بود.

فصل

نارگاه عشق ایوان جان است کی در^{۱۴} دایع دالت برتکم^{۱۵} آغا بار^{۱۶} نهاده است، اگر بردهاں شعاف^{۱۷} آید او نیز از درون محبت شد، و اینجا سرّی بزرگ است، که عشق اس حدیث از درون بیرون آید، و عشق خلق از بیرون درون رود، اما پیدا است کی تا بجا تواند رفتن^{۱۸}، نهایت او تا شعاف ست کی قرآن در حق رلیخا بیان کرد،^{۱۹} قد

- ۱ - ریترو: باخلق و باخود | ۲ - ریسر: بد و رویت | ۳ - اصل: و قیون
 ۴ - ریترو: دروی | ۵ - ریسر: و دهن او و اوصال نصیب بند | ۶ - ریترو: ریا
 ۷ - اصل: نهاده | ۸ - ریترو: آن بود که نور عشق در درویشی بد و ظاهر پنهان در
 تا به حدی که بود که مدتی از معشوق عشق پنهان دارد و پنهان رو عشق می ورزد
 ۹ - ریترو: + را | ۱۰ - ریترو: + و درین حالت | ۱۱ - ریترو: + چه
 ۱۲ - ریترو: بار بستن | ۱۳ - ریترو: در ازل ارواح را | ۱۴ - ریترو: بار
 ۱۵ - ریترو: اگر بردها شعافند | ۱۶ - ریترو: رفت |

شغفها حباً و شغاف پرده بیرونی دلست، و دل وسط ولایت است، و تنزیل اشراق عشق تا بدو بود.

اگر تمام حُجب بر حیرد نفس نیر در کار آید، اما عمری بپاید درین حدیث تا نفس در راه عشق آید، مجال دیار خلق و شہوت^۲ و امانی در پردهای بیرونی دل است. مادر بود کہ بدل رسد و خود^۳ برسد^۴.

ابتدای عشق چنان بود کہ عاشق معشوق را از بہر خود خواهد و این کس عاشق خود است، بواسطہ^۵ معشوق، ولیکن بد بد کی می خواهد کہ او را در راه ارادت خود بکار برد، چنانکہ گفت:

بیت

گفتم صمیمی شدی کی جان را وطنی گفتم کہ حدیث جان مکن گر شمنی
گفتم کہ بہ تم حاتم چند زنی؟ گفتم تو ہور عشق خویشنی
کمال عشق چون نہاد کہ بیش آن بگویم کہ خود برای او خواهد، و در راه
رہبانی او جان دادن باری دانی^۶ عشق این بود و بقی ہدیان و علت بود^۷.

فصل

عشق مردم حواریست او مردمی خورد و هیچ باقی نگذارد، چون مردمی بخورد او صاحب ولایت بود، حکم او را بود، گر جمال^۸ بر کمال بند بیگانگی معشوق بر بخورد، ولیکن این صحت دہر بود.

فصل

ہرگز معشوق با عاشق آشنا شود، و اندران وقت کہ خورد را بدو و او را بخود نزدیکتر داد، دورتر داد^۹، کہ سلطنت و راست، و السلطان لا صدیق^{۱۰} لہ، حقیقت

۱ - ریترا: تسلل | ۲ - ریترا: شہوات | ۳ - ریترا: + ہرگز | ۴ - ریترا:

فصل شروع می شود | ۵ - ریترا: ہدیان بود و علت | ۶ - اصل: کمال |

۷ - ریترا: بود |

آشنایی در هم مرتب می بود و این محال است میان عاشق و معشوق ، زیرا که عاشق همه زمین
مذلت است ، و معشوق همه آسمان تعزّز بود . آشنایی گر بود^۱ حکم نفس و وقت بود ،
عاریت باشد ، چنانکه گفت :

بیت

هم سنگ زمین و آسمان غم^۲ خوردم نه سیر شدم نه یار دیگر کردم^۳
آهو به مثل رام شود با مردم تو می نشوی هزار حیلست کردم
جباری معشوق و ادلت^۴ عاشق کی فراهم آید ؟ باز مطلوبی^۵ با نیاز طالبی^۶ کی
فراهم^۷ افتد ؟ او چاره^۸ این و او بیچاره^۹ ی^{۱۰} ، بیمار را دارو ضرورت است اما دارو ،
اورا بیمار هیچ ضرورت نیست ، چنانکه گفت :

بیت

[عاشق چه کند که دل به دستش نبود معس چه کند که رگ هستش بود
مرحمن ترا شرف نه بارار منست ست را چه رمان چو ست پرستش بود

فصل

حقیقت عشق جز بر مرکب جان صوار نیاید ، اما دل محس^۱ صفات اوست و او خود ،
به حجب عر^۲ خود متعزّز است ، و هیچ^۳ کس ذات و صفات او چه داند . بل نکت از
نہمت^۴ او روی به دیدہ^۵ علم نماید . از روی لوح دل بیش ازین ممکن نیست که ازو بیانی
یا نشانی تواند بود^۶ ، اما در عالم حیا^۷ م^۸ روی چون^۹ مرا نماید نگاه بود که نشان^{۱۰}
داود علی التحقیق ، گاه بود که ندارد^{۱۱} .

-
- ۱ - ریترو : چون باشد ؟ اگر بود به ۲ - ریترو : حور | ۳ - ریترو : نا چون خوشتر
بسی به دست آوردم | ۴ - ریترو : مذلت | ۵ - ریترو : مطلوب ... طالب
۶ - ریترو : کی با هم افتد | ۷ - او چاره این و بین بیچاره او | ۸ - ریترو : هیچ
ندارد | ۹ - ریترو : یک نکته ارتکت (۹) او | ۱۰ - ریترو : داد
۱۱ - ریترو : نا | ۱۲ - ریترو : خود را | ۱۳ - ریترو : ضایعی | ۱۴ - ریترو : یک

مصل یازده خطی آمده دارد به این شرح :

اصل

حقیقت عشق چون پیدا شود عشق قوت معشوق آید، نه معشوق قوت عاشق، زیرا که عاشق در حوصله معشوق تواند گنجید، اما معشوق در حوصله عاشق نگنجد. عاشق یکموی تواند آمد در زلف معشوق، اما همگی عاشق یکموی معشوق رنگبرد^۱. پروانه که عاشق آتش آمد قوت او در دوری اشراق است، طلایه اشراق او را میزبانی می کند و او نیز^۲ همت خود در هوای طلب^۳ پرواز عشق می زند، اما پرش جندان بود تا بدو رسد. چون بدو رسید بیز او را روشنی نمود. روش آتش^۴ را بود در وی [و او را نیز قوتی نبود، قوت آتش را بود] و این بزرگ سرپست، یک نفس او معشوق خود گردد و این سرّی بزرگست کمال او این است، و این همه پرواز و طواف گردد^۵ او برای این نفس است تا کی بود که این بود، و پیش ازین بیان کرده ایم^۶ که حقیقت وصال آن است^۷ که یک صامت صفت آتش^۸ او را میزبانی کند، و^۹ به در حاکمتری برونش کند. ساز همه چندان

گاه نشان بدرب و گاه به خط بود و گاه به خال و گاه به قد و گاه به دیده و گاه به روی و گاه به شمره و گاه به حلقه معشوق و گاه به عتاب^{۱۰}

و این معانی هر یک از طلب جان عاشق نشانی دارد. آن را که نشان عشق بر دیده معشوق بود قوتش از نظر معشوق بود و از علل دورتر بود که دیده در^۱ ثمین دل و جان است. عشق که نشان به دیده معشوق کند در علم (۲) خیال دلیل طلب جان و دل او بود و از علل جسمانی دور بود و اگر به ابرو بود طلب بود روحان او. اما طلایه هیبت استاده بود در کمین آن طلب زیرا که ابرو نصیب دیده آمد.

و همچنین هر یک از این نشانهها در راه فریب عشق از عاشق طلب روحانی یا جسمانی یا علنی یا عیبی بیان کند زیرا که عشق را در هر پرده ای از پرده های درون نشانی است و این معانی نشان اوست در پرده خیال. پس نشان او مرتبه عشق بیان کند.

- ۱ - ریت: را بر نتابد و ماوی نتواند داد | ۲ - ریت: به پر | ۳ - ریت: + او |
 ۴ - شاید: روشنی آشور | ۵ - ریت: آن | ۶ - ریت: کردن | ۷ - ریت: بودیم |
 ۸ - ریت: این است | ۹ - ریت: آتشی | ۱۰ - ریت: + زود

می‌باید تا بدو رسد . وجود و صفات وجود همه ساز راه است^۱ . و انیت^۲ عرک فی عمارة
الباطن فاین الفناء فی التوحید^۳ این بود .

و آنچه عاشق را تواند بود^۴ هیچیز نیست که سار وصال تواند آمد ، ساز وصال
معشوق^۵ تواند بود ، و این سرّی بزرگ است ، که وصال مرتبت معشوق است و حق^۶
اوست ، و فراق^۷ مرتبه عاشق است و حق^۸ اوست . لاجرم وجود عاشق سار فراق است ،
و وجود معشوق ساز وصال . عشق خود به ذات خود ازین علایق دور است ، که عشق را
از وصال و فراق هیچ صفت نیست ، این صفات عاشق و معشوق است .

پس وصال مرتبه و^۹ بحر و کبری می معشوق است ، و فراق مرتبه و^{۱۰} تدلل و
افتقار عاشق است . لاجرم ساز وصال معشوق را تواند بود و ساز فراق عاشق را ، و وجود
عاشق یکی از سازهای فراق است^{۱۱} ، زیرا^{۱۲} که وجودش رحمت بود و ساز فراق بود ، او را
ساز وصال از کجا آید ؟^{۱۳}

حکایه

آورده اند^{۱۴} که روزی سلطان محمود نشسته بود در^{۱۵} درگاه . مردی بی‌مد و طبق
نمک^{۱۶} درست داشت و در میان مجلس آمد^{۱۷} و نانگ می‌زد ، که نمک کی خورد^{۱۸} ،
سلطان^{۱۹} هرگز آن ندیده بود . فرمود تا او را بگیرند ، و به خلوت^{۲۰} او را بخواهند^{۲۱}

۱ - ریترو : ساز این است | ۲ - ریترو : بتو بود و این همه اسب و هیچ چیزی دیگر نیست |

۳ - ریترو : س- را | ۴ - ریترو : هر و س که ۵ - با و او در اصل ، ریترو ندارد |

۶ - ریترو : س- مصرع ، در عشق توان به ست بهائی من | ۷ - ریترو : آن را

۸ - ریترو : + رسین وصال نیستی آمد و رسین فراق هستی آمد . تا شاهد اینها در صحبت بود

وصال وصال بود چون او بار گردد حقیقت فراق سایه افکند امکان وصال بر حیرد |

۹ - ریترو : در حکایت آورده اند | ۱۰ - ریترو : به | ۱۱ - ریترو : نهاده در میان

حلقه بارگاه محمود آمد | ۱۲ - ریترو : می‌خورد | ۱۳ - ریترو : محمود |

۱۴ - ریترو : چون به خلوت نشست | ۱۵ - ریترو : بی‌آورد |

و گفت این چه جسارت^۱ بود که تو کردی؟ و بازگاه محمود چه جای مندی کردن نمک^۲ بود؟ ای نمک فروش این چه بی نمکی بود که تو کردی؟^۳

گفت ای جوانمرد مرا با ایار کار نیست، نمک بهایه است^۴.

گفت ای گدا تو که ناشی که با محمود دست در^۵ کاسه کنی^۶ مرا که هفصد پیل بود و جهانی نمک و ولایت بود و ترا یک شش بان بست^۷.

گفت قصه درازمکن که^۸ این همه کی تو^۹ بر دادی ساز وصال است به سار عشق. ساز عشق دلی است بریان و آن مارا به کس است و بشرط کارست. لابل زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد، که تا شاهد الفعا در صحبت بود امید وصال بود. چون او وار گردد حقیقت فراق سایه افکند، امکان وصال بر حیزد^{۱۰} لابل یا محمود که دل ما حالی است،^{۱۱} ادرو هفصد پیل را جای نمی ناید و تدبیر^{۱۲} چندین ولایت به کار نیست، دلی خالی و سوخته و ایاز یا محمود سر^{۱۳} این نمک دانی چیست؟^{۱۴} در دیگ عشق تو نمک تحرید و ذلت در می ناید^{۱۵} پس جباری^{۱۶}، ملایکه^{۱۷} ملا اعلی را که گفتند^{۱۸}، و نحن^{۱۹} نسب محمدك و مقدس لکله، با ششصد بر طاوس^{۲۰}، گمت تحریدی که شرط این کارست شمارای در باید و چو^{۲۱} باشک^{۲۲} آنگه شما نه این باشد، و شمارا رنگ این^{۲۳} نبود که به ترك خود بگویید.

یا محمود این همه که تو بر دادی ساز وصالست، و عشق را از صفت وصال هیچیز^{۲۴} نیست. چون بوی وصال بود باز را خود سار وصال به کمال است.

-
- ۱ - ریت: گستاخی ۲ - ریت: مندی نمک فروشی کردن | ۳ - ریت: اره ی
 نا ایچا ندرد | ۴ - ریت: بود | ۵ - ریت: یک کاسه ۶ - ریت: نمود |
 ۷ - ریت: «که» ندارد | ۸ - ریت: + داری و | ۹ - ریت: از «لابل» تا اینجا ندارد
 ۱۰ - ریت: + از آنکه ۱۱ - ریت: جابگاه بود و حساب و تدبیر
 ۱۲ - ریت: + آنکه ۱۳ - ریت: + که | ۱۴ - ریت: + و این صفت عشق نیست. زمین وصال نیستی آمد و زمین مری هستی تا شاهد الفعا در صحبت بود وصال وصال بود. چون او وار گردد حقیقت فراق سایه افکند امکان وصال بر حیزد (در سن ما این عار و قبل آمده است) | ۱۵ - ریت: و آن آیات ملاه اعلی دان که | ۱۶ - ریت: طاوسی.
 ۱۷ - ریت: بود | ۱۸ - ریت: آن ۱۹ - ریت: ندارد

یا محمود این هفصل پیل و ولایت هندوستان در جنب^۱ ایاز هیچ ارزد، تا^۲ بجای
یکت موی از زلف او قیام کند؟

گفت فی .

گفت و ازو^۳ در گلخنی بادرخانه^۴ تار یکت بهشت عدن بود،^۵ و وصال به کمال بود؟
گفت بود .

گفت پس آن همه که تو بردادی ساز وصال هم نیست، که^۶ عاشق را ساز وصال
نتواند بود، و این آیت^۷ حسن است .

از اینجا بدانشی که از فراق و وصال^۸ عشق را هیچ صحت نیست، و از ساز وصال
عاشق را هیچ^۹ معلوم نیست، و نتواند بود .

ساز وصال وجود معشوق است و سار فراق وجود عاشق^{۱۰}، اگر سعادت وقت
مساعدت کند این وجود فدای آن وجود آید، اینست وصال به کمال .

ست

عشی به کمال و دلریائی به جمال دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال
زین^{۱۱} نادره تر بجا بود هرگز حال من تشنه و پیش من رو آن آب زلال

فصل

اگر ممکن بودی که عاشق از معشوق قوتی^{۱۲} توانستی بخورد، مگر در حوصه^{۱۳}
دل بودی، و عشق بی دلی، پس بی دل قوت از بجا تواند^{۱۴} بخورد، دلش بر باید و قوت

۱ - ریترو: و این همه ولایت سد و هد بی ایاز ۲ - ریترو: ۳ ۴ - ریترو: بارو

۵ - ریترو: + گفت بود، گفت | ۶ - ریترو: این ۷ - ریترو: چون |

۸ - ریترو: آیات | ۹ - ریترو: از وصال و از فراق | ۱۰ - ریترو: هیچ چیز |

۱۱ - ریترو: - است و عشق از هردو بی نیاز ۱۲ - ریترو: این ۱۳ - ریترو: قوت

۱۴ - ریترو: ولیکن چون عاشقی بی دلی بود این معنی چو شود؟ پس بی دل قوت در کجا

می‌فرستد، تا ناخورده از^۱ پس می‌زند. قوت از معشوق می‌گویم، و این دور دور است، آن قوت پندار از حدیث به سماع و از جمال به نصر، آن نمی‌خواهم که آن نه وصال است، آن درین ورق نیست، که نگرددگان به آفتاب بسیار اند، اما کس را به تحقیق ازو هیچ قوت نیست^۲، از آنجا که حقیقت کارست.

فصل

معشوق را از عشق به سودست و به زیان، و لکن از آنجا که سنت کرم عشق است، او عاشق را بر معشوق بندد. عاشق به همه حالی نظرگاه معشوق آید^۳ از راه پیوند. عشق آنجا بود که فراق به اختیار معشوق وصال تر بود از وصال به اختیار عاشق. زیرا که در اختیار^۴ عاشق در وصال عاشق نظرگاه معشوق نیست، و او را از وی هیچ حساب نیست، و در اختیار معشوق فراق را عاشق به هرگاه دل معشوق آید و مراد و اختیار او را، و این مرتبتی بزرگ است در معرفت اما این کس^۵ به کمال فهم نتواند کرد. پس نظر معشوق به عاشق او^۶ رازوست، در تمیز در حات و صفات عشق در کمال، و زیادت و نقصان.

فصل

هرچه عز و کبریا و جباری و استعلاست در قسمت عشق صفات معشوق آمده^۷، و اصدادش صفات عاشق آمده.

- ۱ - ریتروا | ۲ - ریترو + و نبود. او جهان روشن است. فصل. از آنجا که حقیقت کارست. مصراع. معشوق را ز عشق نه سودست نه زیان | ۳ - ریترو: است | ۴ - ریترو: اختیار معشوق فراق را عاشق نظرگاه آید دل معشوق را و اختیار و مراد او را، در راه اختیار عاشق وصال را در وصال هیچ نظر از معشوق در میان نیست و او را بازو هیچ حساب نیست | ۵ - ریترو: کس این | ۶ - ریترو: ندارد | ۷ - ریترو: + و کبریا | ۸ - ریترو: بعدی جمله بعد دارد: و هرچه مذلت و ضعف و خواری و افتقار و نیاز و بیچارگی بود نصیب عاشق آمده. لاجرم قوت عشق صفات عاشق است که |

عشق خداوند روزگار عاشق است ، «روزگارش» ، اما صفات معشوق در ظهور نیاید ، الا بظهور اخدادش برعاشق .

فصل

لاجرم چون چنین باشد عاشق و معشوق خدین باشند ، لاجرم فراهم نیابند ، الا به شرط فنا و فنا ، و این معنی برای این گفته آمده است .

بیت

چون زرد بدید رویم آن صبر نگر گفتا که دگر به و صم امید مدار
زیرا که تو صدم ما شدی در دیدار تو رنگ حرا داری و ما رنگ بهار

[فصل]

معشوق خود به همه حال معشوق است . پس استعنا صفت اوست . عاشق را همیشه معشوق در باید ، پس افتقار صفت او بود ، و معشوق را هیچ در نمی باید ، که خود دارد ، لاجرم صفت او استغنا باشد .

بیت

همواره تو دل ربوده ای معذوری غم هیچ نیاز موده ای معذوری
من بی تو هزار شب به خون در بدم^۱ تو بی تو شبی نبوده ای معذوری

تو با تویی ای نگار از آن با طری تو بی تو چنانی کی شبی چون باشد^۲

- ۱ - ریترا : یا روزگار عشق که صفت عاشق آمد و این به وقت برگردد . اما این صفات معشوق در ظهور نیاید الا به ظهور اخدادش برعاشق ما . معنی این نبود استعنا او [رو] نماید و همچنین صفت او آن رو او را در جورست ۲ - ریترا : و برای این گفته اند
- ۳ - ریترا : در نیاید ۴ - ریترا : همیشه ۵ - ریترا : + را ۶ - ریترا : لاجرم استغنا صفت او بود ؛ ۷ - ریترا اضافه دارد دو بیت زیر :
- اشکم ز غم تو هر شبی خون باشد وز حجر تو بر دلم شبی خون باشد
- تو با تویی ای نگار زان با طری تو بی تو چه دانی که شبی چون باشد
- ۸ - ریترا : خفتم ۹ - این بیت در ریترا بیست ، حاشیه ۷ دیده شود .

وانگر ترا این غلط افتد که بود که عاشق مالک بود ، و معشوق بنده ، یا در وصال او در کنار عاشق بود ، این ^۱ غلطی بزرگ است ، که حقیقت عشق طوق سلطنت در ^۲ گردن معشوق افکند و حلقه ^۳ بندگی بر دارد ، که هرگز معشوق ملک نتواند آمدن ^۴ .
و برای اینست که آنها که دم ^۵ فقر زنند جان و دل در بازند و دین و دنیا و روزگار در میان نهند . همه کاری بکنند و از همه چیزی برخیزند ، و پای بر کوبین سپرند اما چون کار به منطق عشق رسد ^۶ ، هرگز معشوق در میان نهد . زیرا که ملک بود که در میان توان نهاد نه مالک . معشوق مالک بود که دست آزادی بر دامن عشق و عاشق نرسد ، چنانکه همه بندهای آنجا گشاده شود ، یعنی در آزادی فقر ، و همه گشادگیها ^۷ اینجا بند شود ، یعنی در بندگی عشق .

چون این حقایق معلوم شد ، جلالت عشق مگر پیدا شود ، که عاشق را بود ^۸ - بد زبان کند ، تا از علل برخیزد و از سود و زیان برهد .

فصل

بدان که هر چیزی را کار می است از اقصای آدمی دیده را دیدن ^۹ ، و گوش را شنیدن . کار دل عشق است . تا عشق نبود بی کار بود ^{۱۰} .

فصل

قدیمی هست در عشق که ^۱ مرد مشاهده ^{۱۱} نفس خود می آید ^{۱۲} ، زیرا که نفس شونده

-
- ۱ - ریترا : آن ۲ - ریترا : طوق بر | ۳ - ریترا : بود | ۴ - ریترا : + از |
۵ - ریترا : و از سر نیز ترسند و به کوبین سپرند . ما چون کار به نقطه عشق رسد |
۶ - ریترا : گشاده ها | ۷ - ریترا : سود | ۸ - ریترا : دیده را کار دیده است |
۹ - ریترا : + چون عاشقی آمد او را نیز به کار خود فراهم دید . پس یقین آمد که دل را برای
عشق و عاشقی آفریده اند و هیچ چیز دیگر نداند . آن اشکها که بروی دیده فرستد طلایه
طلب است تا از معشوق چه خبرست که بدست از دیده است . مضافی به او فرستد که این بلا
از راه تو آمد و قوتم از راه تست | ۱۰ - ریترا : در عشق بلعوب که در آن قدم |
۱۱ - ریترا : مرد عاشق مشاهده | ۱۲ - ریترا : می گردد |

و آینه مرکب معشوق می آید . از آن روی که دل مسکن اوست و نفس بود که از دل بوی او گیرد^۱ تا به حدی که بود که اگر معشوق را بیاید نفس او را پروای آن نبود ،
و این بیت لایق این حال افتاده است که بعد ر شیخ گفته آمده است :

بیت

تا ط^۲ نبری که سینه مأوی تو بیست یا دیده قدمگاه کف پای تو نیست
بنگر که چگونه عرق سودای توام کر تو به توام همت پروای تو نیست
و این در درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد ، اما ناز معشوق کشیدن
دشوار است^۳ .

بیت

زان می^۴ بدر سرای تو کم گدوم کر بیم نگهان تو من بر حلام
تو خود به دل اندری^۵ نگاراشد روز هر گه که ترا خواهم در دل نگرم

توضیح

عشق نوعی ارمسکرست که کمال او^۶ را ادراک کمال معشوق مانع است^۷ و مری دارد که چون^۸ ذات به ادراک ذات^۹ مشغول است پروای ثبات صفات چون بود از روی تمیز ، و اگر ادراک بود پروای ادراک^{۱۰} نبود ، العجز عن درک الادراک این بود .

۱ - ریترا : می ایجا بود که مرد را روی در خود بود و از بیرون کاری ندارد |

۲ - ریترا : از اینجا تا آخر دویشتی اول را ندارد ۳ - ریترا : اگر معشوق او را از نفس

خویش مشغول کند با آن تواند کشید زیرا که بر مشاهده در نفس مسامحتی دارد بار برگردد و بداند معشوق بار بر نهد و سیاست و سه افکنده ، ار در درون چون قوت پیدا شود

مسامحتی دارد ، اما بار ناز معشوق کشیدن دشوار ترست . ۴ - اصل : می

۵ - ریترا : بدلم دری ۶ - ریترا : عاشق را | ۷ - ریترا : زیرا که عشق

عشق مسکرست در آلت و ادراک مانع است از کمال ادراک ۸ - ریترا : حقیقت |

۹ - ریترا : می معشوق | ۱۰ - ریترا : می ادراک

بیت

عمریست که بامنی نگرا وقت غم و وقت شادمانی
حقاً که هوز عاجزم من کز حویلی تو دهم نشانی

فصل

اگرچه معشوق حاضر بود^۱، و شاهد و معشوق^۲ عاشق بود، لکن^۳ بر دوام هیبت عاشق بود، زیرا که اگر حضور معشوق غیبت کلی نیارد، چنانکه در حکایت مجنون است^۴ کم از دهشتی نبود چنانکه آن مرد از نهر المصطفی که آن زن را از^۵ کرخ دوست داشت^۶ و هر شب^۷ پیش او رفتی چون یکشب خال^۸ بر رویش ندید، گفت این خال از کجاست^۹. او گفت این حال مادرز دست تو امشب در آب منشین که عرق شوی، در نشست و بپرد^{۱۰}، زیرا که با خود آمده بود تا حال می دید، و این سرری بزرگ است. و اشارت بدین معنی است:

ز عاشقی آگهم نه از خویش ز خویشی آگهم نه زیار

فصل

چون عقول را دیده و ر^{۱۱}سته اند که از ادراک جان و ماهیت و حقیقت آن، و چون صدف عشق است نه لؤلؤی مکنون که در صدف است که بیاید شود، آلا بر سبیل^{۱۲} همارا

[بیت]

عشق پوشیده است و هرگز کم بدادستش نش^{۱۳} لافهای سپیده تا کی رسد از عاشقان

[فصل]

بارگاه عشق ایوان جان است. و بارگاه جمال دیده عاشق است^{۱۴}. و بارگاه درد هم دل عاشق است^{۱۵} و بارگاه بار غمره^{۱۶} معشوق است. بازو دلت خود حلیت^{۱۷} عشق تواند بود.

-
- ۱ - ریترو: واقع | ۲ - ریترو: «بوده» ندارد | ۳ - ریترو: مشهود | ۴ - ریترو: ولیکن | ۵ - ریترو: «+» باری | ۶ - ریترو: در | ۷ - ریترو: داشتی | ۸ - ریترو: «+» در آب زدی و | ۹ - ریترو: حسی | ۱۰ - ریترو: که این حال از کجا آمد؟ | ۱۱ - ریترو: مسکن چون در صدف بعرض ز سرما | ۱۲ - ریترو: بر | ۱۳ - ریترو: ندیدستش عیان | ۱۴ - ریترو: «+» و بارگاه میاست عشق دل عاشق است | ۱۵ - ریترو: «است» ندارد | ۱۶ - ریترو: حلیت (؟) |

فصل

در فصل اول بیان کرده ایم^۱، که عشق را به قله معین حاجت نیست تا عشق بود، اکنون بدان که ار^۲ ان الله جمیل یحب الخ^۳، عاشق آن جمال باید بود یا عاشق محبوبش، و این سرتی عظیم است. ایشان محل نظر و اثر و جمال و محل محبت او پیسد و داند و خواهند، بیرون آن چیزی دیگر کرانکند^۴، و بود که عاشق آن^۵ بداند، و لکن^۶ دلش محل آن جمال و نظر طلب کند.

[فصل]

هیچ لذت در آن رسد، که عشق معشوق را بید^۷، به حکم وقت^۸ ار عشق^۹ عامل، و بداند که او ناگزیران اوست، آنچه درو خواهش کند^{۱۰}، و زاری و سؤال و تضرع^{۱۱} و ابتهال، اگر دیرتر جواب دهد^{۱۲} می دان که ار آن حدیث قوت می خورد، که لذتی عظیم دارد و تو ندانی^{۱۳}.

- ۱ - رهبر: کردیم * و معنی نمائند که اسناد معنی مینوی به لطف تمام بر دو قسمت اخیر نگریسته و اصلاح فرموده به ۲ - رهبر: نکند ۳ - رهبر: جو، این ۴ - رهبر: و سگی خود * رهبر: و معشوق ۵ - رهبر: | عاشق (؟) ۶ - رهبر: می کند ۷ - رهبر: زاری ۸ - رهبر: یا دیرتر اجابت کند ۹ - رهبر: اصابع در د :

فصل

عشق چنان است که حما از معشوق در وصال [در] عشق فراید و هیرم آتش عشق آید که قوت عشق از حفاظت لایحرم زیادت شود، و در وصال بود برین صفت بود، اما در فراق جمای معشوق دست گیرد (؟) سلاسل بود مدام که بر در اختیار بود و ارو چیزی نظارگی کار بود، اما چون رام عشق شده بود به معامی و کمال و سلطنت عشق به تمامی ولایت فرو گرفته باشد، چون زیادت و نقصان را آنجا زله بود ؟

فصل

اسرار عشق در حروف عشق مصمرست، عین و شبن عشق بود و قاب اشارت به و سب است، چون دل به عاشق بود معلق بود، چون عاشق بود آشنایی یابد، بدایتش دینه بود و دین، عین اشارت است بدوست در ابتدای حروف عشق، پس شراب مایه شوق خوردن گیرد و شبن اشارت بدوست، پس از آن خود بمیرد و بدور زنده گردد، قاب اشارت تمام بدوست و اندر ترکیب این حروف اسرار بسیارست و این قدر در تنبیه کماست.

فصل

بدان که عاشق خصم بودند یار و معشوق هم خصم بود به یار، زیرا که یاری در سحر

فصل

عشق که هست بنای قدسی است بر عین پاکی ، و طهارت ارعوارص و علل دوراست
و از نصیب پاک ، زیرا که بدایت او اینست . که « یُحِبُّهُمْ » و اندر خود البته^۱ او را امکان
علت و نصیب نیست ، اگر در معنی علت و نصیب حائشانی بود ، آن بیرون کارست ،
و عارض است و لشکری ، و عاریت است .

فصل

اصل عشق از قدم رود نقطه یا « یُحِبُّهُمْ » نه تخم در « یُحِبُّهُمْ » افگند لاند آن
نقطه در هم افگندند تا « یُحِبُّهُمْ » برآمد . چون عهر عشق برآمد تخم هر رنگ ثمره بود ،
و ثمره هم رنگ تخم
اگر « سحانی » [رفت] یا « اما الحق » رفت اریں اصل بود ، یا نطق نقطه^۲ بود ، یا
نطق خداوند نقطه^۳ بار دعوی علامت ثمره بود ، و ثمره عین تخم بود^۴ .

← رسوم ایشان بسته است . مدام که دوی بود و هر یکی خود به خود خود بود خصمی بود
مطلوب یاری در انحصار بود پس هرگز نباید (؟) که عاشق و معشوق را از یکدیگر یاری
رسد که آن نباید (؟) و رنج همه آن این است که هرگز یاری نباید (؟) و الله عجیب
کاری که درو و خودی (؟) و حمت است صفا و خود (؟) که در گنج^۵ پس بداستی که
در عشق رنج اصلی است و راحت عارضی ، البته هیچ راحت اصلی ممکن نیست در وی پس
تا که نگهبان از بیرون بود همگی آن سحر بود ، نگهبان : حقیقی آیات انجمن و سلطنت
العشق بود که ازو حذر نمود و هیچ گیرگاه نبود . قوت به کمال از بیم سلطنت هرگز
نتواند خورد الا مشوب به لرزه دل و هیبت جان .

فصل

اگر ممکن گردد که عاشق از معشوق قوت تواند خورد آن نبود الا در غیبت از صفت
عام (؟) ظاهر . که آن شبهه مسکری است (؟) که یار نبود و قوت بود و این غیبت مشن
بی هستی دارد یا باطلایه معشوق دارد (؟) چنانکه گفت :

بیت

در خواب خیال تو مرا سوس و بار از خواب مکی مرا نگار بیدار
زیرا که ترا هست نگهبان بسیار مرا به خیال بی نگهبان بگذار

- ۱ - ریترو : و اندر و البته خود | ۲ - ریترو : تخمی در زمین | ۳ - ریترو : نقطه
۴ - ریترو : یاروی دعوی علاقه علاقه ثمره بود و ثمره عین تخم |

مصل

نشان کمال عشق آن سان است^۱ که معشوق بلای عاشق گردد ، چنانکه البته تاب او ندارد ، و بار او نتواند کشید ، و او بر در نیستی منظر بود ، دوام شهود در دوام بلا پیدا گردد .

بیت

کس نیست بدین سان که من مسکینم کردیدند و نادیدند تو غمگینم
خود را جز در عدم متنعمی نداند ، و در عدم برو بسته که به قیومیت او
ایستاده است ، در انداز اینجا بود اگر شاهد الفبا یک ساعت سایه افکند ، و او را در
سایه^۲ بی علمی میزانی کند ، اینجا بود که یک ساعت براساید^۳ .

زیرا که بلای او در دوام شاهد ذات^۴ او شده است ، و^۵ احاطت گرفته ، و سمع و
بصرش فرو گرفته^۶ از او . و او را هیچیز وانگاشته ، آلا پنداری که منزل تباری آید ،
نفسی^۷ که مرکب حسرتی بود (احاطه^۸ هم) هر ادقها وان یستعینوا بها^۹ بماء کامله
یشوی الوجه^{۱۰} .

فصل

هر زمان معشوق و^۱ عاشق از یکدیگر بیگانه تر باشد . هر چه عشق به کمال تر
بیگانگی بیشتر بود ، و برای آن^۲ گفته است :

بیت

بمزودی مهر و معرفت کردی کم پیوندی بابرینش این بود به هم^۳

-
- ۱ - رتبه : آراست | ۲ - رتبه : + مصل ، لآخره بلا شاید | ۳ - رتبه : + بدو |
۴ - رتبه : + است | ۵ - رتبه : یا بقی | ۶ - رتبه : یا | ۷ - رتبه : این |
۸ - رتبه : پیوندش بابرینش بود به هم . رتبه لسمی بشرح زیر اضافه دارد :
تقدیر چنین کرد خدای عالم یکی ز پس بدی و شادی پس غم

حکایت

روزی محمود با ابا زئشته بود می گفت : یا ابا ز هر چند من در کار تو زارترم و عشقم ←

فصل

اسم معشوق در عشق عاری نیست ، واسم عاشق در عشق حقیقت است اشتقاق معشوق

← بکمال ترست تو از من یگانه تری این چراست ؟

بیت

هر روز باندوه دلم شادتری در جو رو جفا نمودن استادتری
هر چند بعاشقی ترا بنده قرم از کار من ای تگار آزادتری
با ایاز مرا تقاضای آن آشنائی می بود و گستاخی که پیش از عشق بود میان ما که هیچ حجاب
نبود اکنون همه حجاب بر حجابست چگونه است ؟ ایاز خواب داد :

بیت

تا با خودی از چه همیشنی باشی ی بس دوری که ارنو باشد تاسی
درس نرسی تا نشوی بکنا نو کاند ره عشق یا تو گنجی یا من
که آن وقت مرا دلت بدگی بود و ترا ستم و عرب خداوندی طلایه عشق آید و بد بدگی
بر گزیت ایضا مالکی و مملو کی در پر گزانی آن بد معو افد پس قطعه عاشقی و معشوقی
در دایره حقیقی اثبات اتحاد عاشقی همه اسیر است و معشوقی همه امیری میان امیر و اسیر
گستاخی چون نواد بود ؟ پندار بملک بر آرا تیمار اسیری می دهد اریں حللها بسیار
می بود اگر ایضا اسیر خواهد که کند خود اسیری او حجاب او آید که از دلب خود نارگی
ندارد که گرد عزت او گردد بگستاخی و اگر اسیر خواهد که ایضا کند اسیری او هم حجاب
بود که عزت او با اسیری و ذلت مجانی نیست .
اگر لذرت صفت اسارت گردد و از صفات عزت خود آن اسیر را صفات دهد و از خزاین دولت
خود او را دولت دهد پس بیجا اکرام بی انعام او را مست کند آن سر رشته تمیز از دست
کسب و اختیار او فرا ستاند تا سلطنت عشق کار خود کردن گیرد عاشق در میانه (۲) که
اسیر عشقت - و عشق سلطانت و توانگر است .

اگرچه (عاشق با عشق آشناست با معشوق هیچ آشنائی ندارد)

بیت

گر زلی تو سلسله است دیوانه منم در عشق تو آتش است پروانه منم
پیمان ترا بشرط پیمانه منم با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم
عاشق مسکین درویش پمایت است چنانکه گفت :

بیت

← در کوی خرابات یکی درویشم زن خم زکات من یاور بوشم

از عشق محازو تهمت است ، و اشتقاق عشق از عشق بحقیقت است ، که او محلّ ولایات عشق است و مرکب اوست ، اما معشوق را از عشق هیچ اشتقاق بتحقیق^۱ نیست .

فصل

معشوق را از عشق به سودست و نه زیان ، اگر وقتی طلایه^۲ عشق برو تاختن^۳ کند و او را نیز در دایره^۴ عشق آورد . آنوقت او را نیز حسانی بود از روی عشق نه از روی معشوقی

فصل

عشق به تحقیق آن بود که صورت معشوق بکرمحان عاشق آید . اکنون محال عاشق از آن صورت لایم قوت خود می خورد . [و^۱ رای این بود که اگر عاشق به هزار فرسنگ^۲ بود ، و معشوق به هزار فرسنگ^۳ دیگر^۴ عاشق او را حاضر داند «واقرب^۵ من کل قریب»^۶ شمرده^۷ ، اما قوت آنگاهی از آنچه خود داشت^۸ است ، جز در آئینه^۹ محال معشوق نتواند خورد .

ست

آن روی چرا به ست پرستان نیری عرصه بکی کهر اریشان بیری

هر چه بگریب و عشق و دل و دلم^۱ چون من به حرم رعایمی ندیشم
تا حلالی بی نمیر سکر بود برو هیچ عتاب نمود گر وقتی هشیار شود و علم و تمیز و ادب
بزرهای در میان نهاد گوید :

بیت

گر در مسی حمایت بگستم صد گوی زرین باز حرم بفرستم
هیجا کار تو !

بیت

بر شایع عارب هزار دستان توایم دل داده بدان بقمه و دستان توایم
اردست منه که زردستان توایم بگرد رگنه ما که مستان توایم

- ۱ - در ریتر : « بتحقیق » بعد از فصل نوشته شده با علامت سؤال ۲ - ریتر : تاختنی
- ۳ - ریتر : « و معشوق به هزار فرسنگ دیگر » ندارد ۴ - ریتر : شمارد
- ۵ - ریتر : خورش (?) ۱

گر یک نظر چنانکه هستی نگری به بت ماند ، به بت پرستی ، به پری

شعر

ألا فاستقنی خيراً وقل لی هی الحمرا^۱

وصال^۲ قوت آگاهی خوردن است از نقد جان خود به یافتن^۳ ، اما حقیقت وصال خود اتحاد است ، و این نقطه^۴ از علم متواری است . چون^۵ عشق به کمال رسد ، قوت هم از خود خورد ، از بیرون کاری ندارد .

فصل

عشورا هستی است که معشوق متعالی صفت خواهد ، پس هر معشوق که در دام وصال تواند افتاد ، به معشوق نپسندد ، اینجا بود که چون وا^۶ ابلیس گفتند . و وای علیک لعنی^۷ ، گفت : « بجز تک^۸ » ، من^۹ خود از تو این تمرر دوست دارم ، که ترا هیچ کس در خور نبود^{۱۰} ، که اگر بود^{۱۱} آنکه نه کمال بود در عزت

فصل

طمع همه تهمت^۱ ، و تهمت همه علت ، و علت همه زلت^۲ ، و زلت^۳ همه خجالت ، و خجالت همه صد معرفت^۴ ، و عین فکرت^۵ .
طمع دو روی دارد : یک رویش سیاه است و یک رویش سفید است^۶ ، و یک رویش^۷ در کرم دارد سپید است ، و آن روی که در استحقاق دارد یاد تهمت استحقاق سیاه است ، راه عاشقی اوئی نیست^۸ ، معشوق همه نوئی بود ، زیرا که تو نمی شاید که

۱ - ریز : + ولا نسقنی سرّاً اذا اسکن الجهر ۲ - ریز : + معشوق ۳ - ریز :

له یألفن (?) ۴ - ریز : نقطه ۵ - ریز : اما چون ۶ - ریز : یا

۷ - ریز : + یعنی ۸ - ریز : دروا نبود و در خورد نبود ۹ - ریز : که اگر

ترا چیزی در خورد بودی ۱۰ - ریز : + است ۱۱ - ریز : دلت

۱۲ - ریز : فکرت ۱۳ - ریز : یک رویش سپید است و یک روی سیاه

۱۴ - ریز : و آن روی که در کرم دارد ۱۵ - ریز : + همه اوئی است

خود را باشی که شاید که معشوق را باشی . عاشقی می باید که^۱ هیچ خود را نباشد^۲، بل که خود هیچ نباشد^۳.

بیت

تا تو در بند هوایی^۴ از زن و زر چاره نیست عاشقی شو تا هم از زر فارغ آئی هم زرن
باد و قله در ره تو جید نتوان رفت رامت بارضای دوست [باید] یا هوای خویشتن

بیت

قدری نبود ملوک را بر در ما هر عاشق مسکین نبود در خور ما
تا با خودی^۵ ای خواجه نداری سر ما کین بر سر بی سران بود افسر ما

فصل

مجمعی معشوق دو است . یکی در پای بالای عشق ، و یکی در پای شیب عشق ، و عشق را پای بالایی و پای نشیبی هست ، تا عشق^۶ در ریادت بود^۷ بالای او بود که بر عاشق دشوار^۸ بود جمعی معشوق^۹ در محکمی شد ، و هم چنین غیرت از ورق جمعا بود و پای شد^{۱۰} عشق بود و یار معشوق بود تا زیادت می شوی^{۱۱}.

و پای شیب عشق آن بود که راه ریادت برسد ، و عشق روی در نقصان نهاد . اینجا جفا و غیرت یاد^{۱۲} عاشق آید ، تا سدش بر خیزد ، و منازل در خلع عشق می برد ، و این کار محال^{۱۳} رسد که اگر جمعی یا غیرتی عظیم بدورسد ، راهی که مثلاً به سالی خواست^{۱۴} در خلع عشق به شیبی ، یا بهروری ، بل^{۱۵} به ساعتی برود که بارگاه^{۱۶} لایذی معشوق است ، چون چشم بر رخنه افتاد ، لایذی برسد ، و امکان خلاص پیدا نکند .

-
- ۱ - ریترو : تا | ۲ - ریترو : نباشی | ۳ - ریترو : و به حکم خود نباشی |
 ۴ - اصل : هرائی | ۵ - ریترو : زر و زن | ۶ - ریترو : سری | ۷ - ریترو :
 «عشق» ندارد | ۸ - ریترو : + پای | ۹ - ریترو : دشوار | ۱۰ - ریترو :
 + و یار معشوق بود | ۱۱ - ریترو : یار | ۱۲ - ریترو : یار |
 ۱۳ - ریترو : خواستی رفت | ۱۴ - ریترو : بهروری یا به شیبی لایل | ۱۵ - ریترو :
 جمعا |

فصل

غیرت چون شاود^۱ او مصمما^۲ بی مسامحت بود ، اما تاچه پی کند و که را پی کند .
 گاه بود که صبر را پی کند ، و بر عاشق آید^۳ قهری بدو رسد سر در سر^۴ کردن ،
 و خود را هلاک کردن ازین ورق بود .

و گاه بود که بر پیوند آید ، و ببرد ، و عشق را پی کند ، تا عاشق فارغ شود
 و گاه بود که بر معشوق آید ، و معشوق را پی کند ، زیرا که آن حساب^۵ عدل
 عشق است ، و عدل عشق همتا^۶ [نی] و هم سانی و کدیت^۷ نخواهد ، آمیزش عشق و آویزش^۸
 نخواهد یا نسیم نیم^۹ در حق^{۱۰} عاشق^{۱۱} ، و این از عجایب است .

بیب

ای برده دلم به غمره ! جان نیز ببر چون شد دل و جان نام و نشان نیز ببر
 گر^{۱۲} هیچ اثر بماند از من به جهان نصیر روا مدار ، آن نیز سر

فصل

قوت عشق از درون عاشق زهره^{۱۳} عاشق است و جر در کاس دل نخورد ، اولاً^{۱۴}
 در موج درد عشق بر دل ریزد زهره پس بخورد . چون تمام بخورد صبر پیدا شود ، اما
 تا تمام نخورد ، راه صبر بر عاشق درسته است ، و این از عجایب خواص عشق است .

[فصل]

هر چه در تلورین عشق از عاشق بشود ، در نمکین عشق بدل آن بساید از معشوق ،
 ولکن به هر کسی بدین مقام رسد که این بس عی^{۱۵} مقامی است در عشق ، و کمال نمکین^{۱۶}
 آن بود که از هستی او چیزی نماند بود .

-
- ۱ - ریترو : بتابد ۲ - ریترو : + ۳ - ریترو : رس ۴ - ریترو : از جناب |
 ۵ - ریترو : کفایت و همسانی و همتائی ۶ - ریترو : آمیزش و آویزش عشق خواهد
 ۷ - ریترو : تا نسبت هم | ۸ - ریترو : + و بس (?) ۹ - ریترو : در
 ۱۰ - ریترو : تمکین |

بیت

لعلی که ز کان عقل و جان یافته‌ام با کس ننایم که نهان یافته‌ام
تا ظنّ تبری که رایگان یافته‌ام! من جان و جهان داده ، پس آن یافته‌ام
وصال و فراق اورا یکی بود ، و از علل و عوارض برخاسته بود . اینجا بود کی او
اهلیت خلعت عشق آید ، این حقایق که بر بدل از معشوق به عاشق می‌رسد خلقت عشق بود .

بیت

دل در طمع وصل بلارا سپرست جان در دم مهر و ره^۲ او بر خطرست
بیرون ز وصال و مهر کاری دگرست همت چو بلند شد همه درد سرست

فصل

معشوق خزانة عشق است ، و جمال او ذخیره^۳ اوست ، تصرف او در آن نافذ است^۴
به همه حال اما اهلیت خلعت عشق آنست که در فصل اوّل بیان افتاد .

فصل

عشق عجب آینه‌ایست هم عاشق را ، هم معشوق را ، هم در خود دیدن و هم در معشوق
دیدن ، و هم در اعیان دیدن . اگر غیرت عشق هست دهد ، یا واغیری نگردد^۵ ، هرگز
جمال معشوق به کمال جز در آئینه^۶ عشق نتوان دیدن ، و هم چنین کمال نیاز عشق ، و جمله^۷
صفات نقصان و کمال از هر دو جانب .

فصل

عشق حیرت است درو هیچ کسب^۸ راه نیست به هیچ سبیل ، لاجرم احکام او همه
تغییر^۹ است ، اختیار از وی^{۱۰} و از ولایت وی معزول است ، مرغ اختیار در ولایت او نپرد .
احوال او همه زهر قهر بود^{۱۱} ، و عاشق را بجان مهره^{۱۲} بساط^{۱۳} او می‌باید بود ، تا او چه نقش
نهد ، پس اگر خواهد واگر نه ، آن نقش برو پیدا می‌شود .

- | | | |
|---------------|------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ - ریتز : از | ۲ - ریتز : زهر هجر | ۳ - ریتز : تصرف عشق درو نافذ ترست |
| ۴ - ریتز : تا | ۵ - ریتز : ننگرد (۹) | ۶ - ریتز : + را |
| ۷ - ریتز : از | ۸ - ریتز : + و مگر جبر بود ، | ۹ - ریتز : بساط مهره قهر او |

بلای عاشق در پندار احتیار است . چون^۱ تمام بدانست و بیود^۲ کار بدو آسان تر شد^۳ ، زیرا که نکوشد تا کاری به اختیار کند در چیری که درو هیچ اختیار درست^۴ نیست .

بیت

آزاده بساط مهره^۵ تقدیرست در راه مراد خویش بی تدبیرست
آن مهره توئی و نقش و دورش^۶ تمثال کو^۷ خود همه در دیده^۸ خود تقصیرست

فصل

گاه بود که بلا و حمای معشوق نحسی بود که اردست المعبیت و کفایت و عنایت عشق ، در رمین مراد عاشق افگند . تا او گل اعتداری بر آید و بود که فزاید^۹ ، و ثمره^{۱۰} وصال گردد ، و اگر دولت به کار تر بود آن وصال از یکی حالی سود ، اگر رقی صاعقه^{۱۱} نبهد^{۱۲} ، و بر راه او نیاید^{۱۳} ، و آن برای آن بود تا بداند که هر کی^{۱۴} در راه عشق رود^{۱۵} اعتماد نمود ، و برای آن^{۱۶} گفته اند :

بیت

گر غره^{۱۷} بدان شدی که دادم تو دل صد قافله بیش برده اند از منزل
دل گرچه ر و صل شادمان می بینم هم پای هراق در میان می بینم
در هر تو وصل تو نهان می دیدم در وصل تو هر تو عیان می بینم

فصل

عقول را دیده بر بسته اند از ادراک ماهیت و حقیقت روح و روح صدف عشق است پس چون بصدف علم [را] راه بیست بخوهر مکنون که در آن صدفست چگونه راه بود اما بر سیل احابت التماس این دوست عزیز - اکرمه الله تعالی این فصول [و] آیات اثبات افتاد اگر چه که (کلامنا اشاره) از پیش بر پشت حزو اثبات کرده ایم تا اگر کسی فهم نکند معذور بود که دست عبارت بر دامن معانی نرسد .

تمت

- | | | |
|--------------------------|-------------------------------|--|
| ۱ - ریترو : - این معنی | ۲ - ریترو : - و آن پندار نبود | ۳ - ریترو : - شود |
| ۴ - ریترو : - درست ندارد | ۵ - ریترو : - نقش دورش | ۶ - ریترو : - گر |
| ۷ - ریترو : - فزاید | ۸ - اصل : - بجهت | ۹ - ریترو : - و راه بر دولت او نبرند (۲) |
| ۱۰ - ریترو : - هرگز | ۱۱ - ریترو : - روی | ۱۲ - ریترو : - این |

« ۲ »

رساله در عشق



سیف الدین باخرزی

از روی نسخه مؤرخ ۶۶۲ هجری



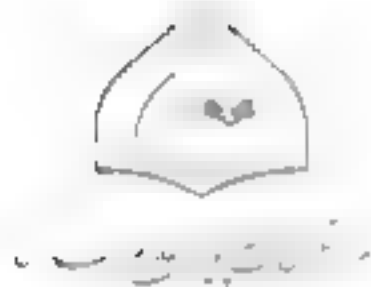
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مقدمه

سیدالدین باخری عارف مشهور قرن هشتم هجری بسپرد باغیات عاشقانه و عارفانه خود در تریح ادبی ایران مشهور است . در عرسه عرفان وی از حلقای عارف نامی نجم الدین کمری و در عهد خود صاحب احترام و مقام بلند بود . اخلاقی تا چند قرن بعد از اطلاع داریم و یکی از فرزندان وی در کرمان مدرّس و مورد اعتسای ملوک قراحتایی واقع شد . شرح این مطلب در کتبی چون سمط العلی و جهاسکت و مرآت کرمان مسطور است . در شرح احوال سیدالدین تحقیق مفصل جداگانه ای کرده ام که نامنهجاتی از کتاب او را در الاحباب و فصوص الآداب تألیف نوشتم و بعد از همین مجله درج خواهد شد . فعلا چون مقصود طبع رساله لطیف فارسی عارف مد کوراست از به میل در سر گذشت وی خود در ری می نوه و می تواند گویا به مقاله استاد سعید نبی ، که صورت درآورد ، عزت او نوشته و با رعایت وی در شماره چهارم سال دوم همین مجله طبع شده است . راهنمایی میکنم

از رساله عشق که اینست طبع میشود در نسخه متعلق کتابخانه مر کزی دانشگاه تهران نسخه دیگری سراع ندارم . این نسخه نخستین رساله از مجموعه ای است مورخ سال ۹۶۷ که شماره ۲۴۴۹ در کتابخانه مر کزی دانشگاه محفوظ است و قبلا متعلق به آقای باستانی زاد بوده است . (فهرست کتابخانه مر کزی دانشگاه جلد نهم) .

در نقل متن و طبع آن کفایت نسخه اصل رعایت شده است ، مگر در نقل پا و چ و گه و ای ، بجای ب ، ح ، ک ، ه . اصول دیگر کفایت قدیم نسخه عیناً رعایت گردید .



۱- سیف الدین باخرزی حدّ مؤلف

مقدمه کلی در سیف الدین باخرزی مشهور به «شیخ عالم» از عارفان و متصوفان بلند مرتبه
مآخذ تحقیق بیست و اول قرن هجتم هجری و از حلقای عارف مشهور شیخ نجم الدین کبری
 است. در عالم شعر فارسی، رباعیات شورانگیز عارف به عاشقانه اش موجب شهرت اوست.
 باخرزی و اولاد و احفادش «ستاد مراجع و مآخذ معتبر سالهای دراز مراد و قطب مدهای
 کثیر از صوفیه بوده اند و حافظان و مرار حدود سیف الدین مورد احترام و زیارتگاه عوام و خواص
 بوده است.

ارسان مراجع تحقیق در احوال سیف الدین باخرزی، طبقات آنها که از متون قدیم یعنی متعلق
 به عصر او یا قریب به عصر او است، مستند برست و از کتب فروع اخیر یعنی آنها که پس از دهجات الانس
 تألیف شده است، مستند تازه بدست می آید. همه مطالبی که در کتابهایی چون هفت «ایم
 و آنشکده و مجمع المصفا و طرائق الحقائق و ریاض السیاحه و ریاض العارفین و اربین قیل کتب دیده
 می شود تکرار مکررات و حالی از هوایند تاریخی و عالیاً محتوی بر چند رباعی ازوست

از میان معاصران، شرح حال سید الدین به احتمال به قلم فؤاد کوپرولو در مجلد چهارم
 دُرّة المعارف اسلام مندرج است. مرحوم محمد ترویی به علت اشتغال شد الا زار بر اسم عارف
 مذکور ترجمه کوتاهی از او منقول از مراجع صحیح و قدیم ترتیب داده است. آقای سعید نفیسی
 نیز شرح حالی از سیف الدین باخرزی به صورت مقدمه بر رباعیات او (که رباعیهای مسلوب به او را
 از منابع و مراجع متعدد جمع کرده اند) تدوین کرده اند.

۱- در «تاریخ ادبی ایران» تألیف ادوارد براون از سیف الدین بعنوان خلیفه نجم الدین کبری ذکر می شود
 آنچه در «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف دکتر دبّیح الله صفا (۱۳۰۶-۱۳۰۸ هـ) آمده خلاصه مقایسه سعید نفیسی است.
 کارل بروکگن در «تاریخ ادبیات عرب» (دیل سوم) در حاشی که او «وقایع المخلوع» تألیف سیف الدین نام می برد
 اطلاعاتی مختصر در احوال او ذکر می کند. فریزر بر (F. Fraser) در مقدمه آلمانی که بر متن عربی «فوتوح الجمال و
 نوح الجمال» تألیف نجم الدین کبری نوشته است شرح مختصری هم در ترجمه حال سیف الدین دارد.

ظاهراً قدیترین (تا آنجا که بر اینصواب معلوم است) ذکر می که از سیف الدین باخرزی در متون قدیم هست اشاره ای است از مقامات حویری در تاریخ جهانگشا (تألیف حدود ۶۵۸) که می نویسد که مادر منکوقا آن هزار بالش قره برای بنای مدرسه عمارا اختصاص داد و تولیت و اداره امور مدرسه را به عهده سیف الدین گذاشت.

پس از جهانگشا قدیترین مآخذ مطلبی است که علیشاه بن محمد خوارزمی صفاری (ظاهراً متولد ۶۲۳) از مریدان سیف الدین در کتاب انوار الاشجار (انوار و اشجار) نوشته و وفات او را در شب یکشنبه یست و چهارم دی قمعه ۶۵۹ و وقت نماز حشف پس از هفت روز رجوری ضبط کرده است^۱ و این ضبط درست مطابق است با آنچه در سند معتبر و قدیم دیگر یحیی الجواهر المصنعه (مؤلف آن متولد ۶۹۶ بوده) آمده است. ما بعداً آنجا که درباره وفات او صحبت می کنیم به این مطلب باز می گردیم.

اعلم ما حد این عارف را به نقش سیف الدینی می شناساند و اختلافی هم در لقب دریده نمی شود. کیهش بنابر ضبط مآخذ قدیم (الجواهر المصنعه، معمل صیغی، تاریخ ملاراده) و مخصوصاً او را در الاحاب تألیف نوه صاحب ترجمه (ورق ۱۴۵) ابوالعالی است ^۲ نام او را همه مآخذ ضبط کرده اند. وی در عهد خود به «شیخ عالم» (شیخ العالم) مشهور بوده است و اغلب منابع به این اشتها اشاره	نام و کنیه و لقب و شهرت
--	----------------------------

۱- تاریخ جهانگشا ج ۲: ۹۰

۲- این مطلب را تنها حمید صیغی در مقاله خود رسد خطی ملکی خود نقل می کند. در چاپ ناقصی که این کتاب بنام «نوره شجرة معجم» (لکهنو، ۱۳۲۰ ق) شده است صیغی دریده می شود. در دو نسخه خطی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران و کتابخانه دانشکده حقوق طهران نیز این مطلب نیست. ما به نسخه متعلق به حمید نقیسی نگاه کرده و از آن نقل کرده ایم.

۳- باید توجه داشت که جهانگشا یکصد و پنجاه و هفت شیخ و ائمه الاشجار میان سالهای ۶۷۹-۶۹۱ تألیف شده است.

۴- قواد کوپروبو در دائرة المعارف اسلامی و آقای حمید صیغی در مقاله خود کتبه اش را «ابوالعالی» می نویسند. این سهو ظاهراً مأخوذ از نسخ چاپی طبعات الانس است.

علی الصوفی الناصری مشهور به شیخ عالم، مبد^۱ . مولدش بلخروز از قرای حراسان میان نیشابور و هرات در جنوب جام بوده است^۲ .

تاریخ ولادت سیدالدین باحرزی را الجواهر المزیته و تاریخ ملازاده
تاریخ ولادت و
مؤکداً روز شنبه نهم شعبان ۵۸۶ صبط می کند . اما فصیح خوانی ذیل
رحلت
حوادث ۵۷۹ صبط کرده است . چون مدت عمر او را مؤلف تاریخ
ملازاده^۳ و صاحب خزینة الاصیاء^۴ هفتاد و سه سال قید کرده اند و تاریخ وفات او به امتداد منابع
اصیل سال ۶۵۹ بوده است^۵ پس تولد او در سال ۵۸۶ اتفاق افتاده به سال ۵۷۹ چنانکه در مجمل
فصیح خوانی آمده است . در تاریخ ملازاده این رباعی .

تصوف را جراحیا کرد مبرود سید بن المطهر بود مقصود
ولادت در بهم از ماء شعبان زهرت بانصد و هشتاد و شش بود

در ماده تاریخ ولادت شیخ از گفته قابل نامعلوم می نقل شده است^۶ .

تاریخ وفات او را به اختلاف ذکر کرده اند مجمل فصیح خوانی سال ۶۴۶^۷ و شاهد صادق
سال ۶۵۳ و تاریخ گریده و روایات اجبت فی اوصاف مدینه هرات و حبیب السیر و تاریخ کبیر و
خزینة الاصیاء و ریاض السباحة و طرائق العقائقی و ریاض العارفين و به تبع آنها دائرة المعارف
اسلام سال ۶۵۸ را سنة وفات شیخ دانسته اند و هیچ یک ماه و روز فوت را قید نکرده اند . اما ما آحد

۱- دولسطة موسوم به المشیخة (شماره ۲۱۱۳ که بخانه مرکزی دانشگاه در صفحه ۱۸۵ که داستانی مولفانه
اوسیدالدین نقل شده قام او و پدرش بهمن ترتیب آمده است

۲- باقوت ۱: ۵۸

۳- تاریخ ملازاده ص ۵۲

۴- خزینة الاصیاء ۲: ۲۷۳-۲۷۴

۵- فردرینایر بوند او را ۸۵ صبط کرده است و معلوم نیست در کدام واحد این تاریخ را به دست آورده است .

۶- اگرچه فصیح خوانی وفات شیخ را دهل صاب ۶۱۶ صبط کرده است ولی می نویسد که دیگران سال ۶۵۹
را سنة وفات شیخ دانسته اند .

قدیمتر که تألیف آنها نزدیک به عصر صاحب ترجمه و طبعا معتبر ترست چون اثمار الاشجار^۱ و تاریخ و صاف (ص ۱۵) و الجواهر المصیفة و صحاح الانس و تاریخ یافعی (۹۵۱ هـ) و تاریخ ملازاده سال ۶۵۹ را ضبط کرده اند از متأخرین صاحب هدیه معارفین بر همین سال را سال وفات شیخ دانسته است. در سه مأخذ معتبر یعنی اثمار الاشجار و الجواهر المصیفة و تاریخ ملازاده روز و ماه نیز ذکر شده. اثمار الاشجار نوشته است که رحمت وی در شب یکشنبه ۲۴ ذی القعدة ۶۵۹ وقت اماره خفتن پس از هفت روز در نعوری روی داد. در الجواهر المصیفة آمده است که: «مات ليلة السبت حامس عشرین ذی القعدة عبدالعظیم بن معتد سنة تسع وخمسين و ستمائة»^۲. مؤلف تاریخ ملازاده می نویسد: «و وفات ایشان در یست و چهارم ذوالقعدة سنة تسع وخمسين و ستمائة» بود و این رباعی را هم نقل می کند:

در ششصد و پنجاه و نه از حکم و حدود در یست و چهار ماه ذوالقعدة که بود
آی مرغ هدای عالم هفت و باز اجل از چنگ جهانش بر بود

وقایع زندگانی

اکنون بپردازیم به اخبار و قصصی که در خصوص زندگی و حالات و روحیات و مقامات او در دست داریم و از روی آنها می توانیم اطلاعاتی روشن از وقایع حیات وی به ترتیب تاریخی مدون و مرتب کنیم بحث درباره کشف و کرامات شیخ و مناقب و مقامات او دامنه ای وسیع می خواهد و مقدمه یں کتاب گنجایش و مناسبت آن مطالب را ندارد. و چون در یں زمینه مواد سة زیادی در همین کتاب ابوالمعاریع بیی بوده او به دست

۱- نقل از مقاله سعید حسینی «معینة دانشکدة ادبیات» ج ۲ ش ۱۶۱-۱۶۰.

۲- الجواهر المصیفة فی طبقات العبد ۱: ۲۴۹.

۳- تاریخ ملازاده ص ۱۰۲-۱۰۱.

۴- کریمزمایر در مقدمه بر توافع النجاشی (ص ۱۲-۱۳) سنة ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ در فرهنگ معارف ایرانی ایران (ترجمه ملخص و مستخرج بافت) سال ۶۴۸ را ضبط کرده اند! در تاریخ و صاف آمده است که شیخ اشیرخ «شیخ الدین الباعری در عهد آلفو به تدای و ارجی» در سر چة نادره یار بود و التفرار خوانیده (چاپ سنگی ص ۱۰) و نایب طبقات سلاطین اسلام «الفرود ۶۵۹ به سلطنت رسیده است.

می آید اهل تحقیق خود بداند مراجعه خواهد کرد و درینجا تنها مقصود معرفی وقایع حیات اوست.

پیش از آنکه به حوادث زندگی شیخ بپردازیم تذکار این نکته واجب است که ابوالفخری عینی در کتاب او را دالاحباب و خصوص الآداب نوشته است که سیف الدین باحرری «روزنامه» حیات خود را پنهان تحریر می کرد و پس از مرگش به دست افتاد و هموس که از آن چیزی در دست نیست، عین عبارات مذکور در او را چنین است

«و شیخ العالم سیف الدین باحرری را در صی اقله روزنامه بوده است پنهانی که مدار وفات شیخ آنرا دیده اند که حرکات و سکنات جمیع عمر را شیخ بر آنجا ثبت [کرده] بوده و هر هدیه که به حضرت شیخ آورده بوده اند تا به حضرت خیرات که پیروی آورده باشد شده بوده و تمسار و دعائی که در عوض آن شیخ کرده بود شده تا به حدی که مذاب طهارت و حبس زبان و کسر کان و اختلاف او چنانکه حکم شرع است ثبت بوده است تا بایده که سهو شود و هر حقایق و حوری را که دشمنان و حاسدان در حق شیخ کرده اند و شیخ در شب چند رکعت نماز در عوض آن حفا و حور برای آنست کسی گراورده است و دعا و حیری که او را کرده بود آن جمله در روزنامه ثبت بود.»^۱

شیخ سیف الدین مقدمات علوم را در زادگاه خویش و قضا و تفسیر را نزد استادان

۱- او را دالاحباب و هموس [ادب] ورق ۸۷۸ (جلد اول).

متعدد در شهرهای هرات و نیشابور فرا گرفت صاحب مجمل فصیح حوافی ذیل حوادث سال ۹۴۶ می نویسد که شیخ در هنگام اقامت در باحرری، حواحه سنجان (متوفی در ۵۹۳ یا ۵۹۷) و استاد مردان صحبت داشته است. اگرچه صحبت دشت شیخ با حواحه سنجان بعد بیست و لی باید متوجه بود که سیف الدین باخرزی در زمان و دت حواحه سنجان در سنی میان هفت تا یازده سال بوده است.

پس به قصد زیارت و استعادت به حضرت شیخ نجم الدین کبری (متوفی در ۶۱۸) به خوارزم آمد و در آنجا ملازمت آن شیخ را برگزید و دست ارادت در دامن سرسلطه طریقه کبرویه زد و پس از برگردن یک از سنی به مقام ولای حلافت نجم الدین باطل آمد.

در کتاب اوراد الاحیاء و موصی لادب در حای که مؤلف از اسناد حرقه و طریقه طوقه پوشیدن و پس از آن از «اساد تلقین الذکر» صحبت می کند و آداب این رسم و سنت را بر می شمارد بطور مثال اساد حرقه پوشیدن خود را، ناز می گوید و از آب بر می آید که شیخ سیف الدین باحرری حرقه از دست شیخ نجم الدین گرفته بوده است می نویسد:

«والس هو [شیخ اسمعیل المصري] شیخنا آیه الله الکبری ابا العتبات نجم الدین احمد بن احمد الکرکی الحنفی الصوفی، والبس هو شیخ العالم قطب الوقت ابوالمعالی سید الحق والدین سیدین المظهرین سید الصوفی الباهر دی»

و ذیل «اساد تلقین الذکر» می نویسد

۱- در مجمل فصیح آمده است که حدیث بر شیخ شهاب الملق و الدین ابو جعفر عمر السهروردی الکبری قدس سره خواند (ذیل حوادث سال ۹۴۶)

صاحب تاریخ ملاراده می نویسد روایت ایشان در علم حدیث از امام حای بن دین است (ص ۸۰) و جای دیگر می گوید امام و کب الدین الشهد او اساتید شیخ بود

در انجواهر المصنیه آمده است که «نعمه علی شمس لائمه الکوردی» همین مؤلف ذیل احوال رشید الدین یوسف بن محمد لیدی، سیف الدین را ارشاد گردان دی می نویسد.

۲- تقریباً همه آحاد بهم منکر بی مطلب شده اند و هم سیف الدین را در ردیف خطای شیخ نجم الدین ذکر کرده اند.

۳- اوراد الاحیاء، ورق ۶۴۵.

« ثم سمعت الذکر من مولائی و ابی شیخ الاسلام کاشف الاسرار زینة الاحبار
 برهان الحق و الدین ابی المظفر احمد بن سعید بن المطهر و هما احد الذکر عن
 حضرة شیخ المسالم قطب الوقت و سبلة الخلق الی الحق ابی المعالی سیف الحق
 و الدین سعید بن المطهر النأخری رحوان الله علیه و هو اخذہ عن شیخ شیوخ
 الذیسا سم الحق و الدین ابی الحسب احمد بن عمر الکبری قدس الله روحه و
 رضی عنه »^۱

فصیح خوفاقی در تالیف خود نوشته است که: « وی خرقه تبرک از دست شیخ تاج الدین
 محمد و دین حداد (۲) الاشهی پوشیده در هرا گرفت »^۳ و ساری عادت قل ارایسکه به حواری
 برود و خرقه از دست نعم الدین کبری پوشد در هرات بزم صوفی دیگری بدو خرقه تبرک
 پوشانده بوده است.

سیف الدین نأخری بشر سال ۶۱۸ که شهادت نعم الدین کبری در آن سال روی داد
 از جانب نعم الدین به بحارا رفت و تا پایان عمر به مرت تمام و احترام بسیار در آنجا زندگی کرد.
 یسی یش از چهل سال در آن شهر زیست مردم شهر و ناحیت بحارا بدو احترام و اعتقاد کامل
 داشتند و مورد توجه کامل عامه بود در همین شهر است که ملقب به « شیخ عالم » گردید

شیخ سیف الدین در راه ترویج طریقه کبرویه و وسط دین اسلام سایر آنچه در « اوراد الاحباب »
 می خوانیم از صدمه و آزار کافران بی نصیب نبود. ابوالمعاصر یحیی می نویسد:

« شیخ عالم سیف الدین نأخری را رحوان الله علیه حممی از کافران قصد
 کردند و دشمنان سمیها نمودند و ایچی به بحارا آمد و شیخ را در نماز گرفتند و
 برفند و درود دیگر از شهر بیرون آوردند و بهر دو می بردند و چند هزار آدمی

۱- اوراد الاحباب و قصص الاداب، قریب ۶۴.

۲- دلی حوادث ۶۴۶ مآخوذ از دلی بازنشده، درباره شیخ تاج دین محمود اشهی به حوائی صفحات ۲۰۷

و ۳۱۳ « شد الازار لی خط الاوزار عن زوار السراة براحه شود

مشایعه کردند و از سر حرن آب از دیده می‌باریدند و شیخ همچنان بر بسته
در سبط و فرح بود این دعا می‌فرمود

بی‌خویش و تار و بی‌قرینم کردی با هقه و فقر هشینم کردی

این مرتبه مقربانت در تست یار سه‌چه خدمت این چنینم کردی^۱

سیف‌الدین ناصری مورد نقد و برگذاشت سلاطین و پادشاهزادگان واقع می‌شد.
ابی‌الفضل بن محمد معروف به جمال القرشی در «ملحقات الصراح» می‌نویسد صکه بر که
خان پسر توشی چون به سارا آمد شیخ را زیارت کرد و خدمتش را دریافت^۲.

نثار آنچه عطا ملک خویش در جهانگشایشته^۳ و رشیدالدین فصل‌الله تقریباً همان
صبارات را در جامع‌التواریخ آورده است^۴ و پس از آن حیات‌الذیر و روضه‌الصفا آن مطلب را نقل
کرده‌اند مادر منکوقا آن موسوم به سرفروزی یکی^۵ با وجود آنکه بسوی مذهب و مروج و
حامی دین صاری و دهرار بالش نرفته^۶ مال خود را به‌مطور بنای مدرسه در سارا وقف کرد و
اداره و تولیت آن را در عهد سیف‌الدین ناصری^۷ واگذار داشت و همچنین چند دیه را بر آن مدرسه
وقف کرد. سارمول صاحب ریاض‌الصباحه مکتوبه آب بر بست به شیخ احترام فراوان
ملحوظ می‌داشت

همچنین به شرحی که پس از این در دین احوال برهان‌الدین احمد فرزند شیخ و پدر مؤلف
خواهیم دید، معلوم می‌شود که سلاطین قریح‌بی‌کرمات مقام بلند و پرهیزگاری شیخ
سیف‌الدین را دریافته بودند و ترکات حاتون برای اینکه شیخ یکی از فرزندان خود را
به کرمان مرستند تحفه و هدایای بسیار به خدمتش روانه کرده بوده است^۸.

۱ - اوراد الاحباب و قصص ناداب ص ۲۷۰ چاپ حاصر

۲ - بقل بارتکد در المستطعات متوجه نقل شده در ذیل ترکستان، ص ۱۳۶.

۳ - جهانگشا، ۲: ۹

۴ - جامع‌التواریخ ۵۸۱، ۱۱

۵ - نام او به لشکان مختلف در سون آمده و مرحوم محمد قزوینی در حاشیه جهانگشا آنها را نقل کرده است و
در اینجا شکل مضبوط آن مرحوم مناط نقل قرار گرفته.

۶ - سبط‌المنی المحصورة العلما، ص ۴۳ و تذکرة الاولیاء سحرابی کرمانی، ص ۷۹.

در خصوص احترام و توحش که همگان سبب به مقام شیخ سیف الدین ملحوظ می داشته اند
 سندی که مؤید صحت ادعا خواهد بود آنکه حواجوی کرمانی شاعر (۶۸۹ - ظ ۷۵۳)
 با اینکه زمان شیخ را درك نکرده قصیده ی در حق و مدح سیف الدین سروده است که تمام
 چهل و پنج بیت را باید در دیوان شاعر خواند و درینجا چند بیت آن نقل می شود. البته این امر
 مستمم نیست که پس از حیات عارفی شهر شاعری او را مدح کند خصوص درین مورد که فرزند
 شیخ در کرمان بوسی داد گاه حواجو می ریسته و در همانجا بر به حاك سپرده شده است. طبعاً
 توان گفت که شاعر بدو اعتقاد می ورزیده است ناری آن آیات اینهاست.

« بمدح الشيخ المالم قدوة الاوتاد والاقطاب سيف الحق والدين الباهر ذي قدس الله روحه

دوش چون سیرغ زرین کوه بر قاف آشیان

آمدند از هر طرف مرفان شب خوان در همان

گرم آبا این حماس را که باشد مقتدا

عقل مرشد گفت مقصود وجود انس و جان

گوهر درخ ولایت قلعه روی زمین

اختر برج هدایت زبده دور زمان

سيف دين الحق و الدنيا امام الغائبين

شمع جمع اوليا سر آله العتبات

حسته سلطانان ز « فتح آباد » او فتح و ظفر

یاده شاهان زحرز نام او امن و امان

صیت خواجو باد همچون نام او آفاق گیر

زانکه در قلب معفن چون سیف شمرط لب اللسان^۱

مطالبی که در باب کرامات و معجزات او و معاوضات وی با عارفان یا افراد معاشران و معاشران دیگر در کتب دیده می شود ، بحر مطالبی که در کتاب بوده او یعنی اوراد الاحباب آمده است و خوانندگان در متن ملاحظه می کنند ، بشرح زیر است :

۱) مولانا جلال الدین معتمد رومی در مناقب العارفین افلاکی دو نقل در خصوص ملاقات مطهر الدین مطهر فرید سیف الدین باحرری با مولانای روم وجود دارد که در آنها از شیخ سیف الدین یزدگردی می شود او آن دو قلچین بر می آید که سیف الدین باحرری مقام مولانا را دریافته بوده و بدو احترام می گذاشته است

بعین حکایت است که چون مطهر الدین به قویه رسید اظهار کرد چرا مولانا ازو دیدن نکرده است. مولانا در بیان تقریر حقایق معانی می فرماید که قادم مائیم به تو! این سخن چون به گوش مطهر الدین می رسد و از گفتار حویث منته می شود و پیاده به حضرت مولانا رومی آورد می گوید : « آنچه بدوم وصیت می فرمود حکه چارق آهین می باید پوشیدن و عصای آهین به کف گرض و به طلب مولانا رفتن که دریا من صحبت او بزرگ از حمله مفترضات است حق گفته است و برحق موده است »^۲

موصوع نقل دوم که بار از مطهر الدین مطهر روایت شده اینست که ملک شمس الدین هندی ملک شیراز که به شیخ سیف الدین باحرری اعتقاد می ورزید هرلی از مولانا به سارا به خدمت شیخ می فرستد. چون عزل بر شیخ رسید و آن را بخواند نمره برد و بخود شد و جمله ها

۱- دیوان خواجوی کرمانی، ص ۱۹۸ - ۱۹۹

۲- مناقب العارفین، ۱: ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴

درید « بعد از آن فرمود رهی مردنارین، رهی شهسوار دین! رهی قطب آسمان و زمین...
 الله جارق آهین باید پوشیدن و عصای آهیر به کف گرفتن و به طلب او برگزیدن « پس همه
 یاران و مریدان را به دیدار مولانا رفتن ترغیب می کند و می گوید « دوستان ما به دیدار او
 روند و من پیر شده ام و طاقت سفر ندارم « و به مطهر لدین مطهر خطاب می کند که « امیدوارم که
 چشمهای تو به دیدار مبارک آن مطهر مطهر منور گردد »

(۲) خواجه نصیرالدین طوسی اگر انتساب رباعی مذکور در زیر

مفخر دهر شیخ باحرزی بالله اذ تو به ارزنی ارزی

باخر دمد کی توانی زیست چون ترا گفته اند باحرزی^۲

به خواجه نصیرالدین طوسی (مابرقول ووصات النجات) صحیح باشد معلوم می شود که میان خواجه
 و شیخ معارضه گویه می رفته است.^۳

(۳) شیخ حسن بلغاری و خواجه غریب این هر دو از مصوفه طریقه نقشبندی و از معارف
 مصوفه عهد خویش بودند در رشحات عجب انصاف دلی احوال خواجه غریب می خوانیم
 که « باشیخ العالم شیخ سیف الدین باحرزی قدس سره که از کمار اصحاب شیخ نجم الدین کبری
 بوده است قدس سره معاصر بوده و در فتح آباد مدرا که مدتی شیخ سیف الدین آنجا است
 به هم صحبت می داشته اند و در آن زمان شیخ معذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلغاری رحمه الله
 از جانب اروس و بلغار به ولایت بخارا آمده است خدمت خواجه غریب را که در آن وقت بود

۱- سابق معارضی ۲۹۷۰

۲- روبات النجات، حاشیه ص ۱۸

۳- آقای محمدعلی مدرس رضوی در کتاب «حول و آثار طوسی» ص ۲۲۲ بنمن او «جنگی» رباعی مذکور را
 با اختلافات مختصر و بدون انتساب به خواجه «رباعی جوانیه» رسیف الدین باحرزی شرح زیر نقل می کند:

هله ای سیم دین باحرزی بالله اذ تو به ارزنی ارزی

کی تو با آدمی تو بی دوست چون مرا گفته اند باحرزی

جواب

برو ای دوست طاعتی می کنی تا به کی فتنی و محبت و رزی

آمر عمر با تو خواهم زیست چون مرا گفته اند باحرزی

ساله بوده است دریافته است و به عایت معتقد شده و چون شیخ حسن شیخ الدین را ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده است که حواحه عرب را چون یافتید؟ فرمود که مرد تمام است.^۱

۴) کمال الدین خوارزمی - حمال قرشی در منہجات الصراح نقل می کند که مکتوبی از سیف الدین باحرری خطاب به شیخ المشیح کمال الدین خوارزمی، از صوفیه کسرویه، دیده است.^۲

۵) برهان الدین بخاری - مؤلف حب السیر در دیل احوال قویلای قاآن واقعه کشتن برهان الدین بخاری از مریدان سیف الدین را چنین می نویسد: «قلای قاآن بواسطه سمایت امصی او معدان مولانا برهان الدین بخاری را که رحمة مریدان سیف الدین باحرری بود و در حان سابق به نصیحت طوایف حلالی اشتغال می نمود به جمع سپرد که تا ماچین نرود و آن روز گدین در سرزمین ارتقی هوا مریض گشته و فوت یابد»^۳

۶) خواجه سحان و اسناد عرفان بطوریکه در صوم احوال شیخ دیدیم به استاد مجمل فصیحی سیف الدین باحرری با خواصه سبج و ساد مردان که از صوفیه بر رک عصر در حاجت حواب و باحرز بوده اند صحبت می داشته است.^۴

۷) نور الدین بصیر در «قند» دیل حالات نور الدین بصیر عارف و متصوف و نقل در خصوص او و سیف الدین باحرری یاد شده است. یکی نقل این است که

«قل است که چون حضرت شیخ عالم و آن حلاصه و خود آدم سیف الدین باحرری که در بخارای شریف در فتح آساد آسودماند و اشارت را حواحه فتح آبادی می گویند، و حواحه فتح آبادی را با حضرت شیخ نور الدین بصیر عهد برادری بوده است، و حواحه فتح آبادی هر گاهی

۱ - رشحات عین البصائر، ص ۲

۲ - نقل باو نقل از منہجات الصراح در «دیل ترکستان» ص ۱۲

۳ - حبیب بصیر، ۶۴۰۴

۴ - مجمل فصیح بخارانی دیل حوادث سال ۶۴۶ هـ

که از آنجا بدیدن حضرت شیخ نورالدین بصیر می آمدند حضرت نورالدین علیه الرحمة از برای استقبال ایشان تايك فرسخی راه از سفر قد که گوشکی بوده است که آنرا گوشك علقه می گفته اند در آنجا رفته به یکدیگر ملاقات می کرده اند.

مضمون نقل دیگر اینست که سیف الدین در یکی از سالها دیدار از نورالدین بصیر را به هنگامی می گذارد که انگور حلیلی سمرقند پخته باشد تا آن انگور محورد! درین بار چون سیف الدین به گوشك علقه می رسد نورالدین بصیر به سنت راتق به استقبال او بیامده بود شیخ سیف الدین به سوی منزل نورالدین بصیر حرکت می کند و به دهلیر حانه ورود می شود در آنجا یکی از خدام می گوید که شیخ العالم به دیدن شما آمده و در دهلیر ایستاده، آیا اجازت است که به حضرت در آید شیخ نورالدین می گوید که او از برای دیدن ما بیامده، از برای خوردن انگور آمده است! پس سیف الدین با حروری به صدارا باز می گردد و يك پای اردک آب بر می آورده بر زمین می نهد و بصیر حویث را از خوردن انگور باز می کشد و معتقد از برای دیدن شیخ نورالدین بصیر به سمرقند می رود.

۸) نجم الدین کبری در معانی الانس و الجبر و محال السع و العشاق در نقل درباره شیخ سیف الدین هست، یکی ایست که کمیز کوی ارجح بر شیخ نجم الدین کبری آورده بودند شب رخاف می گوید که ما امشب لذت مشروعه داریم، شما بر در موافقت ما براء ریاضت کنید و آسوده به سر برید، پس شیخ سیف الدین با حروری ابروی پر آب کرد و بر در خلوت شیخ نجم الدین نهاد، بامدادان نجم الدین کبری فرمود به مگر گفته بودیم که شب به لذت مشغول باشید و ترك ریاضت کنید گفتم شما فرمودید که هر کس به لذت مشغول شود و مرا هیچ لذتی بالاتر از این نیست که خدمت شیخ خود کنم پس نجم الدین کبری فرمود پادشاهان در رکاب تو بنشیند! بعد می نویسد که دوری از سلاطین اسبی به شیخ سیف الدین بخشید و خواست تا خود شیخ را

۱- فتاویه، ص ۶۶.

۲- فتاویه، ص ۹۹-۹۸.

بر آفت سوار کند . اسب بر مید و پادشاه بر میدوید تا اسب را بگیرد . شیخ فرمود که شیخ
معم الدین مرا گفته بود که پادشاهان در کتاب تو بدوید !

نقل دیگر اینست که شیخ سیف الدین باحرری بر سر جساره درویشی حضور
یافت . گفتند تا تلقین فرماید . پیش روی حاره بر آمد و گفت :

گرمس گنه حمله جهان کردم
لطف تو امیدت که گیرد دستم
گفتی که به وقت محز دست گیرم
عاجز تر ازین معواه کا کون هشتم^۱

اگر چه مؤلف بستان سیاحه می نویسد که سیف الدین باحرری تصانیف
آثار و اشعار
سپاردارد^۲ اما چه در تصانیف فهارس کتابخانه ها وجه در مآخذ قدیم فقط
بر آثار زیر اطلاع می یابیم :

- ۱- شرح اسماء العسی^۳ که سبعة آثر می شناسم و از خود آن می حرم
- ۲- وقایع الحولة که سبعة ای از آن در کتابخانه فرهنگستان لندن شماره ۲۲۵۲
موجود است .^۴
- ۳- رسالة وصية السمر که ابوالمناظر صبی نوه او در کتاب اوراد الاحباب از آفت نام
می برد و آن را از مآخذ تألیف کتاب خود می شمرد .^۵
- ۴- رساله در عشق به فارسی ، سبعة ای از آن حرم مجموعه خطی قرن هشتم متعلق

۱- فهارس تالیف ، ص ۱۳۱ . حبيب السیر ، ص ۱۱۲ . معانی العاق ، ص ۱۰۲

۲- فهارس تالیف ، ص ۴۲۲ . حبيب السیر ، ص ۱۰۲

۳- بستانه سیاحه ، ص ۱۶۹

۴- هدیه العارینی

۵- M. J. de Goeje - Catalogus Codicum Orientalium Bibliothecae Academiae -

Lugdunisi Bataviae vol v P. Voorhoeve. Handlist of Arabic mss. in the Libraries
of the University of Leiden. Leiden, ۱۹۵۷

۶- اوراد الاحباب و لغوی الادب ، ص ۲۵۷

به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است و در مجله دانشکده ادبیات سال ۸ شماره ۴ (۱۳۴۰) توسط نگارنده به چاپ رسیده است. استاد حبیب یغمائی هم که این مجموعه را تماماً طبع کرده‌اند به چاپ آن توفیق یافته‌اند (تهران ۱۳۴۳).

۵- در رباعیات او صحتین بار پیچیده و یک رومی از روی سحر متعلق به کتابخانه خدابخش در بانک کی پور با مقدمه‌ای بقلم خدابخش در مجله اسب مشرق آن طبع شد.^۱ بعد آقای سعید نفیسی نود رباعی به نام و بطبع رسانیدند.^۲ رباعیات سیف الدین باربعیات موسی و حاتم و بابا افضل و دیگران خلط شده است.^۳ بجز سحر خدابخش، از رباعیات او یک نسخه در موزه بریتانیا^۴ و نسخه‌ای در کتابخانه فرهنگستان اطریش^۵ است. و بطور پراکنده هم در جنگها و مجموعه‌ها دیده می‌شود. قطعه‌ای هم صاحب نسخه ارومق می‌کند صکه دارند آن را در «دیل ترکستان» آورده است.

مراد و خانقاه
شیخ پس از وفات در همین محله فتح آباد که خانقاه وی در آنجا بود به خاک سپرده شد و گوروشی مراد عارفان و درویشان گردید. صیح حوائی در محل دیل و قایع سال ۶۴۹ می‌نویسد که خانقاه شیخ سیف الدین در محله فتح آباد به دستور سپرد قوتی یگی بنا گردید.

این بطوطه در سفر خود چون به بحر رسید بدین خانقاه فرود آمد. وی در حله خود از آن چنین یاد می‌کند: «در محاررا در روضه معروف فتح آباد که قبر شیخ دانشمند سیف الدین باهرزی در آن واقع است منزل کردیم. شیخ از بررگان اولیا بود و خانقاهی که منزل ما در آن

۱- J. D. M. G. جلد ۲ صفحات ۳۰۱-۳۴۰

۲- مجله دانشکده ادبیات، ج ۲ شماره ۱

۳- سلطان منظوم ابوسعید ابوالخیر، ص ۶۰.

۴- بشماره 9348 Or - بنقل از مقاله رکی ویدی طوطی درباره بعضی نسخه‌های فارسی و عربی و ترکی مدن

و طهران، منتشر در I. T. E. D. جلد سوم ۱۹۹۰ صفحات ۱۳۳-۱۶۰.

۵- فهرست «کرنه» شماره ۱۹۹

بود به او منسوب است. این خانقاه بزرگ اوقاف سار دارد که به مصرف اطعام افرین می‌رسد.^۱
 از من وقف نامه انوار المآثر یعنی باحرری خوشنویس که اخیراً به دست آمده و طبع شده است
 و بعد ازین از آن مستقلاً صحبت می‌کنیم چنانچه معلوم می‌شود که نوه سیف الدین موقوفاتی
 بر مزار حد خود تعیین کرده بوده است.

چند دیگری که ازین خانقاه و مراد داریم شرحی است که صاحب طرائق الحقائق پس از
 مراد خود در سال ۱۳۱۶ قمری در کتاب مد کوریدین مضمون نوشته است: «که خانقاه را امیر تیمور
 در سال ۷۸۸ با نایع و عمارت بنا کرد و طاهر بن مطلب منخود از کتبه‌های آن مراد است. در
 سال آن می‌نویسد کاشیهای قیمتی اصحاب مدسب بی انصافها حراب شده است و به دردی می‌روشد
 شیخ سیف الدین باحرری به برداشت جلال الدین محمد برهان الدین
 اولاد و اطفا
 احمد و مظهر الدین مظهر^۲

از سلسله حامدان صف الدین افراد در گریه اهم می‌شاسم که از سل برهان الدین احمد
 و ... و نایه اول قرون دهم می‌ریسه‌اند و پس ازین به شاساندن آنها خواهیم پرداخت

۱- جلال الدین محمد ارشد پسر بن سیف الدین و هم او است که نوانوار المآثر در وقفاة خود
 گفته است «م پدر گنرایین واقف مد کوریدین^۳ متصل ترین تر حث حال او را صاحب الحواهر
 الحبیة به دست می‌دهد و می‌نویسد که روز چهارشنبه ۱۶ جمادی الاولی سال ۶۶۱^۴ در نزدیکی
 سارا شهید شد و تولدش روز شنبه پنجم ربیع الاول سال ۶۲۵ روی داد و هم ققه از پدر را گرفت.^۵
 رشید الدین فصل الله در جامع التواریخ در موضعی که از احوال بر که صحبت می‌کند

۱- سفرنامه ابن بطوطه، ص ۲۷۲.

۲- مجمل نصیحی خوانی دلیل خودت ۲، ص ۶۱.

۳- وقفنامه ۲، ص ۱۰۰.

۴- مجمل نصیحی خوانی شهادت جلال الدین را دلیل ص ۶۶ ضبط کرده است.

۵- انوار نصیلة ۱، ص ۲۹۹.

می نویسد: « همه متفقان و موکرران بر که را شکستند تا عایت که شیخ رادۀ اسلام برهان الدین
 یسوی شیخ نزد گوار سیف الدین باحرری را نیز بدون عانت شهید گردانیدند »^۱ آمد به شرحی که
 حواهم دیدن چون برهان الدین فرزند دوم شیخ بابر حواش ترکان حاتون به کرمان می رود و
 در آنجا وفات می کند و بابر مسطورات « مرآت کرمان » در همانجا مدفون می شود با گزیر این
 شیخ رادۀ اسلام مراد حلال الدین حواهندود که طوق مدوحات « الحوهر المصنعة » شهید شد به عبارت
 دیگر آنکه برهان الدین تعریف یاسهوی است رطوف صاحب جامع التواریخ بحای حلال الدین
 حلال الدین معتقد در همانجا مدفون است که پدرش مؤلف تاریخ ملاداده درین مورد
 می نویسد که در جهت وفاته برمت شیخ دو فرزند او حواهد حلال الدین و حواهد مظهر الدین^۲
 به خاک سپرده شده اند^۳

۲- برهان الدین احمد نخستین مطلب مهمی که درباره مقام و مراتب مرتبه دوم شیخ
 سیف الدین باحرری در دست داریم شرحی است که مؤلف « سبط العلی المعصره المدایه » در این احوال
 ترکان حاتون پادشاه کرمان راجع به علمائی می نویسد که در آنجا تدریس می کردند او گوید
 « شیخ رادۀ حمان برهان الحق و الدین الیهجرزی که واسطه عقد اخلاف شیخ شیوخ عهد و زمانه
 آیه الله فی عظمه شانه و علو مکانه سیف الحق و الدین مجلس العالی بمید بن مظهر بن ابی العالی
 قدس الله روحهما از وحش مألوف محبت کرده به کرمان آمد و عریق انواع اصطلاح و ابادی و
 مشمول اصناف الطاف با کرو عادی ترکان گشت و موالی عظام تاج الحق و الدین راجع الشریعة
 و برهان الحق و الدین برهان الشریعة که علو حدیث و سمو دودمان ایشان اظهار من صوة النهار بود
 و ایشان را شاهان بخارا گسندی بر امید مرآت آن حاتون عالی همت متوجه این ملک شدند و
 کسب ز امثانها از عطایا و عواید ترکان به قسط و وفور و حظ اکمل احتطب یافتند و به تدریس
 مدرسه قطبیّه موسوم گشت »^۴

۱- بقول تاریکله در « دبل برکستان »

۲- در معین سالزاده ، مظهر الدین

۳- تاریخ ملاداده ، ص ۲۳

۴- سبط العلی المعصره العلی ، ص ۱۳-۱۱

همین مؤلف در حای دیگر چون ازسای مدرسه که توسط پادشاه مد کور احداث شده بوده است سخن می دارد می نویسد که برهان الدین را « به اسم شیعی در آن رباط تمکین داد »^۱ از تحقیقات مرحوم فروبی در حواشی « شد الازار » ذیل احوال شیخ ناصر الدین عمر بن محققین عمر بن احمد الکبری بر می آید که در عبارت « تقی شیخ المرشد سیف الدین مطهر الباهرزی و کرمان و لیس عنه الخرقه » مراد طبعاً برهان الدین است نه سیف الدین، نه علت آنکه او تلامذ سیف الدین سعید است نه مطهر و ثانیاً برهان الدین در کرمان مقیم بوده است و ثالثاً عصر ناصر الدین عمر با عهد برهان الدین تطبیق می کند نه سیف الدین، پس بر مؤلف شد الازار یا وسیع نسخه خطی روی آورده است.^۲

اصح حواشی در « مجمل » می نویسد که شیخ برهان الدین در مدینه سیف الدین باحرزی به حج رفت و در مراجعت به کرمان مکی گریه^۳ در حای دیگر می گوید که او حمایت و ترست قتلح ترکان بر خود داری یافت این مؤلف وفات او را ذیل حوادث سال ۶۹۶ صبط می کند مشروح ترین و بهترین سندی که در باب احوال این برهان الدین به دست داریم تذکرة الاولیای معرابی (مزارات کرمان) است که مؤلف خود را از تالیف همین برهان الدین می خواند و اطلاعات مفید و تازه ای در خصوص روی به دست می دهد. بعداً نقل خلاصه مسطورات آن کتاب را به سبب احتیاج بر مطالبی در خصوص کرامات و مناقب او لازم می داند.

« حالت عرفان شعاری. شیخ برهان الدین احمد المشهور به شیخ راده سعید. ایشان پس حضرت قطب العالم و شیخ العالم لعالم الاعلم شیخ سیف الدین الباهرزی المشهور به شیخ عالم اند. چنین گویند که ایشان در صحرا بوده اند در زمان ترکان خانون، چون ترکان را اعتماد تمام به شیخ عالم بوده و تحف و هدایای بسیار به خدمت شیخ عالم فرستاده که التماس آن است

۱- سبط العلی للعصره العلیا ۲ ص ۵۸

۲- برای معجزات نگاه کنید به شد الازار، حذقیه ص ۱۲۱.

۳- مجمل نصیصی خوانی ۵ ذیل حوادث سال ۶۹۶

که یکی از فرزندان یا اخفاد شما در کربلا باشد . حضرت شیخ عالم دیدان حضرت رسالت پیام . که از ملوک به ایشان رسیده بود و حرمت آن می فرموده اند چون اعتماد تمام بر فرزندان خود شیخ برهان الدین احمد مذکور که مشهورست به شیخ زاده داشته اند آن را تسلیم ایشان نموده و به کرمان فرستاده اند و ترکان حرمت و رعایت بلا نهایت به تقدیم رسانیده و حائقی جهت ایشان احداث نموده و حائقاء ساخته و معتقد بوده و کرامات بسیار از حضرت شیخ زاده سعید طاهر و صادر شده .

از جمله چنین می گویند که یک نوبت از صفت زررگ همین حائقاء و عظمی فرموده اند ، در اثنای و عظم گرم شده اند و ایشان را حده و دوقی تمام دست داده تا آنکه بالای سر هر دو دست به طریق اسباط و دست اثنای از هم گشته اند سقف صفت از هم گشاده چنانکه آسمان طاهر شده و مردم دیده اند و مندهش شده اند و چون دستها بهم آوردند سقف صفت بهم آمده چنانکه هیچ اثری نموده و بعضی می گویند که صفت چون در هم حسیده و از هم رفته شیخ زاده آستین افشانده و گفته ایست و چون و عظم طاهر گردیده به پایش آمده و مردم را بیرون برده اشارت کرده صفت مرود آمده و ایشان حد اعلائی کتاب را تمسید ، و حضرت ترکان موقوفات بسیار برای حائقاء فرموده بودند ، اما حالی ناپروصایع مانده . *

همین مأخذ محل مقرر و حائقاء شیخ زاده را در مقابل « حتام قلندران » نزدیک مسجد ملک در کربلاست معین می کند ولی بابر حاشیه مصحح کتب درین زمان از این آثار اثری به جای نیست . *

۳- مظهر الدین مظهر نام سومین فرزند سید الدین در محل « صبحی حوافی » آمده است و اطلاعات مفید دیگر را در خصوص او از « ساقب العارین افلاکی » بدست می آوریم . بابر مسطورات کتب اخیر مظهر الدین مظهر پس از وفات پدر (یعنی سال ۶۵۹) به قویه آمد و چند سال در آنجا اقامت گزید نوشته است می گویند که یکی از فرزندان در قویه وفات یافته است . وی در قویه

۱- تذکره الاولیاء معراجی کربلائی ص ۷۸-۸۹ .

۲- همان کتاب ص ۸۹ و حاشیه آن

سعادت دیدار مولانای روم یافت و حکایتی درین باب در مناقب آمده است که پیش ازین آن را نقل کردیم^۱. برای تفصیل این مطلب مراجعه شود به صفحه ۱۳ همین مقدمه که دربارهٔ سیف‌الدین باحرری و مولانا صحبت کردیم.

۴- ابوالطاهر یحیی فرزند رهاف الدین احمد است که پس ازین به تفصیل ترجمهٔ حالش را بیان خواهیم کرد.

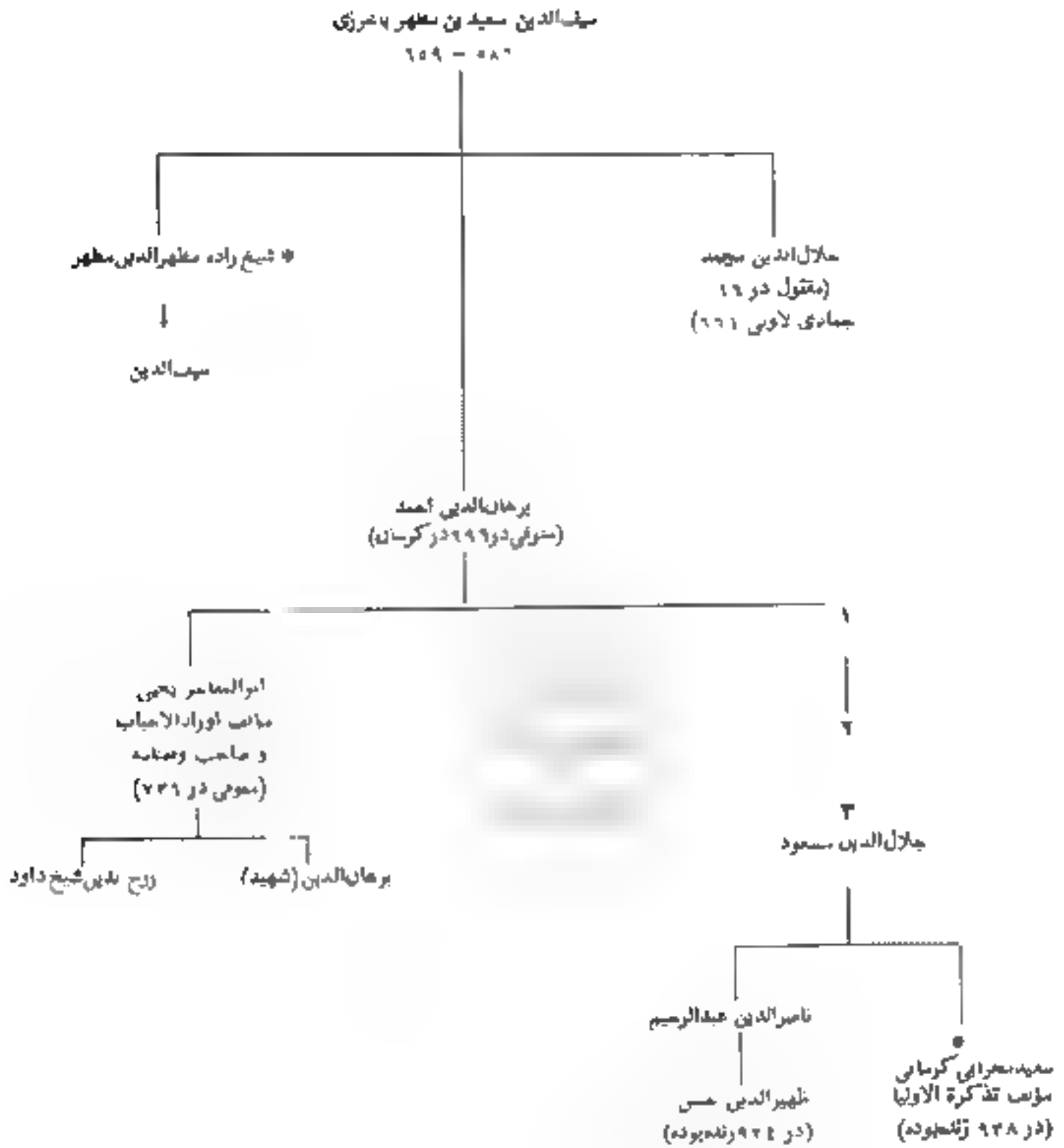
(۵) افراد دیگر این خاندان - بحر افراد مدکور در فوق چندین دیگر می‌شناسیم که هر یکی ازقبه در تذکره الاولیاء معرایی یاد شده است:

(الف) حواحه طهیر الدین حسن که بر حواد رهاف الدین احمد است و در حواقه شمع راده در کرمان مدفون بوده است^۲ اطلاع دیگری که دربارهٔ این شخص داریم دو نکته‌ای است که در «الشبهه» (نسخه شماره ۲۱۴۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه) آمده است. یکجا که خط دست همین طهیر الدین حسن بن ناصر بن حلال الدین مسعود خطیب کرمانی است حسن و تمجیدی است در حق سائل الدین محمد یزدی و در ذیل آن سبب رباعی سید الدین نقل شده است (ص ۵۶-۵۷) حای دیگر در همین طهیر الدین حسن بن ناصر الدین عبدالرحیم بن حلال الدین مسعود المشهور بالخطیب شجره نامهٔ سلسلهٔ شاگردان ابراهیم ادهم را در تاریخ ۲۲ و مصان ۹۲۴ نقل کرده است (ص ۳۴۸) بابرین معلوم می‌شود که این شخص تا این سال در قید حیات بوده است.

(ب) حلال الدین مسعود، خدمت‌وقت تذکره الاولیاء معرایی که خطیب مسعود «جامع امیر» بود و همان حای مدفون شده است دربارهٔ سرگذشت وی می‌نویسد: «که در بدو حال در سمرقند به طلب علم و ریاضت و سلوا مشغول بود و عم قرائت را خوب می‌دانست بحوی که چون به کرمان آمد مصلا گفتند گویا قرآن را مجتهد به عالم آورده و شاگردی مولانا شرف الدین عثمان کرده است سپس قاضی در خصوص استاد و شاگرد در سمرقند روایت می‌کنند و می‌نویسد:

۱- مناقب العارفين، ص ۱۴۲-۱۴۵ و ۲۱۷.

۲- تذکره الاولیاء معرایی، ص ۲۱-۸۹.



« القصة حال شیخ جلال مسعود و مقام ایشان غنی بوده و از ایشان غرایب و عجایب سر بر می‌زده »^۱ و قصه‌های را در باره ادعای مولانا مصلح در باب عصمت مسجد جامع که همواره مخصوص خاندان وی بوده و از طرف شاه به جلال‌الدین مسعود داده شده بوده است درین جا نقل می‌کند. در پایان نقل قولی دیگر در کرامت و تقوای شیخ به نقل از مادر پدر خود یعنی رن شیخ می‌آورد که چون سبب تطویل کلام است از آوردن آن خودداری می‌شود.^۲

ج (سعید محرابی کرم‌ابی مؤلف تذکرة الاولیا یا مرآت کرمات که سنتش به برهان‌الدین احمد و به یک واسطه به جلال‌الدین مسعود می‌رسد ویش از چهل سال خطیب مسجد جامع بوده است. محرابی در سیمة دوم قرن هفتم متولد شده و چون کتاب خود را در سال ۹۳۸ در دست تألیف داشته ناگزیر وفاتش پس ازین تاریخ روی داده است. خود می‌نویسد: « و کاتب فقیر حالا چهل کم یک سال است که بهر کت هفت درویشان و حواله ایشان بدین منصب (خطیب مسجد) حظیر شریف اشتغال نموده و می‌نماید » ازین حمله اشتغال می‌شود هنگامی که بدین مهم اشتغال یافته حدّ اقل درستی محمود سی سال بوده و ناگزیر در زمان تألیف کتب تقریباً هفتاد سال از عمرش می‌گذشته است و بنابرین تولّد او را می‌توان اطراف سالهای ۸۶۵ تا ۸۷۰ دانست.

نسخ الآدم

اليس من الخزان والمالين ولا
من وثقتهم

كلمة التمسيد

انسخ العالم قدامه الى الابد

سيف الدنيا بالخير والبر

خ

م

ن

و

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ بِهِ نَسْتَعِیْنُ

طالعت فی اخبار العشاق و شہدت من اسرار الاشتیاق ان النبی صلی اللہ علیہ و سلم قال ان عَشَقًا و عَفَاً و کَثَمًا و مات مات شہیداً - حاصر بانہ کی وقت حضور مشتاقات - ناخبر بانہ کی [حدیث] ، درہن درود دل عاشقات، طوق شوق در گردن . . . فی حق کراری حائست، صدق عشق در میانیہ حائہ، صافی . . .

شعر

کی دم فتنہ انساں بانساں . . .

..... اردست برفتن وزبای افتاد

..... لطیف اصوات ، لقد خلقنا [الانساں فی احسن التقویم] ؟
کلمہ ؟ ہمد کدماں دل بود کہ درو مکتبید . . . و صور کم فاحس صور کم
[و در فکم من الطیبات] ؟ . . . [بر] کس چشم چور روی ماع بصل . . . رو بساید .

شعر

کردن بسرد حلال باشد

[۲] و انکس کی چنان جمال بپند

عاشق نشود و مال باشد

نفس ہی نفس کی ، انعام ، النظرة لاولی لث ، پسندہ مکند بل کی در طلب دوام
آن حال و طرب نظام آن وصال دیدہ نہمت میخ دور کند ، شب برا دران ہوس روز
کند ، مگر این بیماری سودا را عشق خوانند . من خود سحرار سر عشق چہ گویم ؟
از معنی این حدیث چہ اثر حویم کی در معنی این حدیث حیرانت کی

۱- محل نقطہ چیں مادر اصل نسخہ ہند کی دارد ۲- قرآن ۹۴/۴ ۳- [برده]

۴- قرآن ۶۴/۴۰

ای بی خرار-وخته و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی
دختره در شرح عشق چون زلف معشوق و کلیم عاشقان سپه کردند، هنوز این نعره
بگوش هوش میرسد کی

شعر

مشکل عشق ترا تفسیر چیست جواب سودای مرا تعبیر چیست
نه آورده اند کی اسکندر رومی کی جهان رام او بود و چرخ گردون غلام
او، مکنّت او در رمی شکمب منشور آسمای : انا مکت له فی الارض^۱ محکم بود و
ردای معاصر او بطرار اعرار و آتیناء من کدشی : ساء^۲ معلم او را آرزو کرد تا حقیقت
عشق را بداند : حکما را بفرمود تا در بارگاه همایون محملی بهم ساختند و حاس
عشق سخن گفتند .

یکی گفت اول او دسواس است و آخر او افلاس
دیگری گفت زحمیستار کمن ابرو [۳] و کمین نهر، شرار داریست از رخسار
چنان بی دلان را بر جان و جگر رسد^۳

و ان استعار الحنّان بعد^۴ عار العشا من حنه جلداره
سوم گفت اول او اسف است و آخر او تلف^۵ : «العشق سکر حماره تلف» .
چهارم گفت میلیست بی بیل و میلیست همه روی و وپال کی : «وافریادا زعشق
وافریادا» .

پنجم گفت شوفیست دایم در دلی هدیم کی : «هام العواد باعرا بیّة سکنت» .
ششم گفت موقوف رسوائیست مصتة انگشت نمائیست .

شعر

هر جا که هوایی نو، چار بلایی بو عاشق همه جایی انگشت نمایی بو .
هستم گفت عشق آست که بویا بیراید و بجفا کم بیاید .

شعر

گر عمر وفا کند جفا های ترا آخر کم اراک ت قیامت بکشم
اسکندر در کتابخانه کلام الملوك را بگشاد و فرمود که اینها همه از روی
افتناع جوابست و از وجه اشاع صوابست ، اما جمال سلطان عشق هنوز در تقاست .

شعر

آن روز که زر کلن گردون زده اند
مهر زیر عاشقی دگرگون زده اند
واقف نشوی بر آلت بی چون زکماند
کین در سرای عقل بیرون زده اند^۱

آری اگر حکمای کشور روم و یونان در عشق سخنان گفته اند گیتی^۲ پیران
زمین عراق و خراسان درهاستفاده بداند در مقامات شیخ ابوسعید [۴] دیدم ای و از
کرامات آن سعید شنودم ای که احسب کی علم طریقت در همه بر پای کرد اعلام
مشایخ خراسان را از رونق روز افرون آن حواصن همایون رگ غیبت در جنسید .
عثمان سرخی در پی آن شد کی او را ببیند ، از صدواید صوفی صافی مجرّد که در
زوایای خلوت حایهای حانقاه او ، مرادی علم و عمل آراسته بودند سه^۳ تن را که هر
یکی جایی بودند اختیار کرد ، یعنی «خیر الرفقا اربعة» ، و دیگران را گفت شما
سر سجاده نگاه دارید تا من بروم و ندین حواصن نوکار فرو نگرم ، از حقیقت طریقت

۱- رباعی از باخرزی است ۲- (ط = که نی = که نه)

۳- در نالای آن «چهار» اصدا شده به مسابست «خیر الرفقا اربعة».

او شمارا آگاه کنم . مدین عزیمت پی در راه نهاد . چون سر مقصد و سر مقصود رسید اتفاق را روز نوبت تذکیر بود و شیخ خراسان بر سر منبر بار بغداد ملاغت گشاده بود و شکر مصری بیان را بر طبق تطبیق تحقیق بهاده عثمان اگر چه صاحب معرفت بود در بڑت نکرت^۱ در آمد . نیز بنیز در شیخ می لکریست . شیخ فرمود ای مسافر عزیز آمده بودی تا بما فرونگری ، اکنون برای بر می لکری . برق عشق ازین سخن بر جان عثمان شافت ، آن حمله مردانه را بر شافت . نمرای نزد و صفقه حادث گشت شیخ از سر منبر سراو رسید ، یعنی افتاد می ، رحم ما برداشته ای ، رحم ما بایده لاجرم بیمین دم و قدم بوسعید آفتاب [ه] غفل ارافق افقت عثمان مدمید . پیر خود را در پیش جوان وجل و خجل عاشق و صادق شرمسار و در عایت صعب و نهایت انکسار یافت . خواست تا سر مر پای شیخ نهد و حاشیه سعاده او را بمساحه بوسه دهد . شیخ دریافت و مشتافت و سر او را در منزل رکوع که بمرحله مسکن استکات سجود دست بحلقم قیام مار آورد و فرمود ما در حلقاء او را به منزلی عزیز فرود آوردید . چون لصاب امیای ثلاث تمام شد بر حاست و درخواست تا چیزی از خدمت خاتمه نامرد او شود . شیخ فرمود که ترا در وقت بجای خود رفتنیست و حاصل اسعاب و خلص احباب را از ما گفتنی کی اگر هر کیایی بوسعید شود شماجر عثمان سر خشی را مدانید عثمان چون بسر رفتن محبت رسید گفت من چندین کس از سالکن را دیده ام و از سر صدق از سر عشق پرسیده

یکی گفت آمد و است ،

دیگری گفت آتش سوزاست ،

یکی گفت ضیفست ،

دیگری گفت سیفست

یکی گفت شرابست ،

دیگری گفت سراپست .

یکی گفت ریاض دولست ،

دیگری گفت ریاضت معنتست .

یکی گفت نوریت ربانی ،

دیگری گفت تاریت شیطانی .

یکی گفت بادیه بی یابانست ،

دیگری گفت کعبه دل و جالست .

یکی گفت لاله اماست ،

دیگری گفت فرمان حرمانست

یکی گفت جامیست که مثنی او [۶] بی حراجم است ،

[دیگری گفت] مرعی است که مرغ دل مرغ دلان دادانه و دام است

آخر عشق ارینها همه کداه است شیخ فرمود که

شعر

عشق را جان بلمجبب داند رایت تعیر شهد لب داند

عشق سلابی^۱ اوزار^۲ سلامت، قلبی^۳ بازار ملاقت با شیر شریزه درو قایق سایه

او نمون^۴ بودند با مار گرزده در انعکاس کاس صهباء مسموم حریف بودند . در

ره گذر تیریزان خوش خرامی کردند ما تیغ بران هم بیامی کردند بدنامی را

بجهان غلامی کردند اینست وارین شر، « من لم یصدق فلیجرب » .

شعر

عشقت دهدا خدای تا بشناسی سوز دل عاشقان سرگردان را

مستثبست بی می، پستثبست بی پی .

شعر

اندر ره عشق چون در کی پیدانیست مغان شدیم هیچ می پیدانیست

۱-۲ ۲-۱ ۳-۲ [= اوزار، پای پرش] ۴-۳

۴-۲ ۱-۴ ظاهرأ ما اوتانیدن معنی خفتن مرثط است

مردان رهش به همت و دینده روند ران در ره عشق هیچ پی پیدایست^۱

پس این بیماری کنانه^۲ را یکی طبیب بی طمع و بهانه می بایست تا علاج بفرماید،
وجه تدارك و تعلیل مراح نماید. هیچ طبیبی برابر محمد حبیب نبود و آن روایت
غریب «ولا الطب یا رسول الله». آن بنسبت علم اجسام باشد اما باصافت عالم ارواح.
طبیبی از محمد علیه السلام [۷] در هژده هزار عالم کاملتر بود، و اگر به چنین
مودی داروخانه^۳ «ونزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین»^۴ سوی او فرستادندی،
و طلسم جسم جن و انس را از اعراض امراض شست و شربک بواسطه دلالت رسالت او شفا
ن دادندی، و گره مشکل عشاق و در استفاد در سنته مشتاق را بکلید بیان او بگشادندی^۵
کی «من عشق و عفا و کتم» حاضر باش کی آن طبیب درد طلب و آن خطیب و مدعرب،
در هر رفاق اسعاف سرور عشاق است چنین فرمود که هر کرا تب محرق عشق در مغر
استخوان افتد و شرارت جمرات «فقی فکما»^۶ المصبت نارهوی، خرمن صبرش را
بسوزد و سیلاب آفت و گرداب محذوف «العشق اوله و سواس و آخره افلاس» اساس
استیناس او را براندازد و عرض عشق بحسم و قالب و جوهر روح او فایم گردد، در هوس
وصال ماه رویی همه شب چو صبح ستاره فشانند، در طلب طرب خورشید عارضی همه
روز چو شام جوانه چکانند، از بیم فراق بیم بری رحسانه چو زر دارد، از تاب
روی مظهر و آب روی منور دلسر حان خود را میان آب و آذر دارد، بامید آب روی
قبول سگ دربان خانه دوست دشمن دوست روی نفس را باحاک کوی برابر دارد

نعر

مولای سگان در بدر باید بود

در عشق رنده بنده نروبند بود

۱- و باعی از باخرزی است.

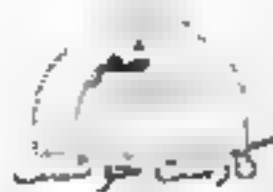
۲- کهنه و فرسوده را گویند (مرهنگ نمایی)

۳- قرآن ۱۷/۸۲

[۸] هر که در آردوی گلرخ ری ارجار سترسارد ار دست تعلق پایداد طلب
 ، اداام عقد شکرایی سان پسته بک مر جگر حسته اندازد ، در کوی عشق خاله گردد ،
 از سر صدق شکرانه پذیرد .
 بلی در عالم عشق این همه ملامی بایست ، لیکن یکی هنر دارد که هر ار کار یکی
 بار آرد .

شعر

در عالم پر هر کجا بر نایست عاشق ادا که عشق خوش سودا نیست
 اگر چه منشور و منظوم صد هر ار معلوم و نا معلوم روی عاشق مرحوم محروم
 گفته اند ، لیکن بالاس افاس این در هم سفینه اند



عشق ار چه نای روی در کار است خوش
 و این گفته اگر چه با حمار است خوش
 ورزیدن عشق اگر چه کار است بزرگ
 چون ناتوانگی سر و کار است خوش

من عشق ، یعنی هر درخت نهاد که عشقه عشق ، بدو در افتاد او در آن مقام
 میدادی داد نهنگی نداد پرده عمت ار پیش فرو گذاشت ، آن را در ا در بهان حاله صمیر
 ار کبیر و صغیر مستور داشت . اگر ار وجه حلال نفقه قبه وصال بر آید سعید است
 و اگر از خوف ذوالجلال و نومیدی انصار فرورود شهید است . باری مفتوی ملکوت
 و انهاء منهی اسرار سرایرده جبروت عشق بر عشق زیان نکرد ، حیات او سرمایه
 سعادت آمد و ممات او پیرایه شهادت گشت ، « راین سعادت حیدا و ران شهادت مرحبا ».

شعر

گریه‌فتند نرل تجلی عجب مدار سختی راه وادی امن کشیدمانند
 مدنی بیايد تا جوینده جواهر وواهر اسرار در دریای مجده تکرار غواصی کند
 نه چیزی از اسامی مسحیات کی از نطفه نری تا الواح زبرجدین سماوات باشخاص و
 اعراض کائنات موضوعست نداده آنگاه آراستگامه تکرار مرصعه خاطر ثبت کند .
 بعدارین استاد هرشدی یا هرشد استدی باید تا دوات آن بند نماید و موارد مصادر
 در آید، چنگ در شعب ثلاث و منشعب رند و در نصیحت تقسیم عقل و صحیح روزگاری
 صرف کند و در تحت کشور رمور سالم و مهمور در بحث مصاعف شود چون ازین مقامات
 در گذرد مدنی کرد تحقیق معانی و تطبیق ماسی [۱۱] نظم و نشر مصحای عرب باید
 برآمد تا آنگاه زمان اهل حصار نقاب بگشاید پس اگر اسرار تعصیر جمله بریان عرب
 تقرر کرده شود بعضی از دوستان می نصیب مانند و خوب رویان هوایدجو در پرده
 رمان حصار دی روند چشم عقل صحراء بیان طراری ایشانرا میبند چنانکه سواران
 معانی خو بر مر کسان دری جولان کنند، آنها که تار ماله تأدیب ادیب بخورده باشند
 بگرد ایشان کجا در رسند پس صواب آس کی مایده فیدمرا عام بهم ماقی در لطایف
 را بزمان دری تمام کنیم .

شعر

« بار تو ار عم کهن باید گفت ما او بریان او سخن باید گفت
 « لا تفعل و افعل » نکند چندین سود چون ما عجمی « کر و ممکن » باید گفت
 بایها الدین آمنوا . « یا » حرف نداست و « ای » اسم منادی است و کلمه
 « ها » اروهوا هوئت در هوای دل و جان آفاق صداست . « الی » اسم موصولیست ، صله
 او « آمنوا » که بیان اقبال و نشان قبولست حاصل خطاب رب الارباب است کی
 ای مؤمنان و ای گرویدگان ، ای برگزیدگان عالم ارل و ای برکشیدگان فصل
 لهرل ، ای کسانی که جمال طهر شما باقرار مرینست و کمال باطن شما تصدیق
 گلشن ، طوطی رهن شما در قفس دهان سوره بوحید احلاس خواند ، و سیمرغ دل در پس

کوه قاف سینه جندح [۱۲] اشراح می جنباند بداید کی خطاب رب الارباب
 آست کی «من یرتد منکم عن دینه»^۱ هر که در گاه خلال ما را بماند و روی دل
 از بارگاه لایزال ما بگرداند از دایرهٔ وفق روی بهناق آرد ، عهد محبت ما را
 بر سطاق نهاد ، بی نیازی ما او را بدو نمید ، کارسازی مادپگری را بجای او نشاند ،
 «کنی عاشق بحی باید کنی دلخسته کم دارد»^۲ «سوف یأتی الله بقوم یحبهم و
 یحبونه»^۳ «دوست دارد که دوست دارم»^۴ چنین حس و ایس انس را از خالی آماد
 عدم بعالم ایحاد واحداث از برای آن آورده اند تا در وجود عشق «یحبهم و یحبونه» را
 بکشند ، از سر صدق و سر عشق مستدگی سر گاه گریا مشمول باشد کی «و ما حلقه
 الحب والاسی الایحدون»^۵ کیست کی دست تصرف سلطنت محبت و بحیر قهر عبودیت
 در گردن جان او بینداحتست ، اما تا عاشق بر چیست و عشق با کیست ؟ یکی از کمال
 اصاب «والعنون فنون» در مرغی عذرای آفتاب داده ، دیگری از ساد دلی در روی
 ماه آسمان سر بر زمین نهاده ، ترجمان دوم ایسم هر کاری بر ساخته ، حرطمان هفتد
 ، گاو در ساخته ، مت پرستان چین در پیش چوب و می رنگین چین بر زمین نهاده وار
 کمال جهل و نقصان حرد ماچندون مت باحد دل و جان بدان مت [۱۳] بی جان داده ،
 و ازین محتر آنک طایفه ای مقصود خود را معصود خود دانسته و هوای خود را حدای خود
 گرفته کی «اعمس اتخذ الهه هوا»^۶ تا بدی که هیچ صحرای سیمه از حار خار محبت
 خالی نیست ، هیچ روضهٔ دلی بی گل عشق جان نیست ، اما معشوقه بقدر همت عاشق
 باشد ، «علی قدراهل العزم تانی العرایم»^۷

ارعم چو کریم نیست باری غم تو

هر گز باشد کی آینهٔ دلت از رسک عبر پاک شود ، پر تو انوار تجلی «ولکن انظر»

در وی نمودن گیرد .

شعر

چون صبح ولای حق دمیدن گیرد
جان از همه آفاق دمیدن گیرد
حایی نرسد مرد که در هر نفسی
بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد^۱

آنها که سالها بر در حجره محبت^۲ بختهم و بحدونه^۳ مبتکف بوده اند و هر چه رقم^۴ ماسوی الله^۵ دارد از حرم سینه بیرون کرده اند نه بر آسمانی الثعانی بوده و نه بر زمین، نه امید بهشت دامن وقت ایشان، نه دمه و نه خوف آتش دوزخ گرمای حال ایشان گرفته، نفوذ کائنات از صفحه صمیر^۶ ایشان بکلی محو شده، مگر هستی او و طلب او ترا که بر هر گوشه ای از ریشه دستار خود عشقیست، بر هر ترکی از کلاه جبه خود میلیست، بر هر نکه ای از قبای نقای خود تکیه ایست، دعوی [۱۴] محبت از تو چگو به درست آید در پی راه منزل اول در داد نیست و منتر دوم شکرانه را حان بر سر نهادن.

استاد علماء بشر، تقادیر نیکی کهفته و نظر مولایا و صی الدین نیشابوری رحمه الله علیه در کتاب مکارم الاخلاق آورده است که جوانی برای تحصیل علم شهر بلخ آمد در مدرسه ای ترویج کرد روزی از دریاغی برگشت نگاه نظر او بر زنی صاحب جمال افتاد سلطان عشق آن دختر در دل آن بیک اختر سرافریده تصرف برد لذت خواب و حور ازو زایل گشت، و طایف تحصیل و لطایف علوم بر حذل شد، هر دم آثار ضعف و نجات ظاهر نمی شد. استاد را سبب خاطر و قد در حق او مرید اعتقاد می بود چون تراجیع و هم مشاهده کرد تفحص و استکشیف کرد او برآمد و جوان کسی را بر سر خود اطلاع نمی داد.

شعر

دردی کی و را علاج روی تو بود
رآمدن طبیب بیگانه چه سود^۷

تا کار بجائی رسید که جوان صاحب فرانس گشت . استاد شریکی را که با او مقام محرمیت داشت نزد او فرستاد و بزبان او پیغامی داد کی پنهان داشتن عشق بحیا و مروت نزدیکست ، اما چون کار بجان رسد بر تو شرع واجبست کی ما را خبر کنی کی دل تو بسته کیست تا اگر بوجه [۱۵] شرع ممکن گردد در اجتماع شماسی کنم . چون نقاب حیا از پیکر مراد بگشاد و منزله جانان بشن داد ، انطلق را پدر دختر از مریدان مخلص استاد بود . بحکم اعتمادی کی بر صدق اعتقاد و ارادت او داشت ، او را طلب کرد و گفت ترا بردیامت من آن اعتماد هست کی هر گز بخلاف شرع کاری روا ندارم ، پدر دختر گفت عقیدت من در ره و درع تو است کی هر گز سمیرای پیرامن ضمیر تو نگردد پس استاد صورت حال با او در میان نهاد و گفت کار این جوان بوفات نزدیکست ، صواب است کی دختر را بفرستی تا ساعتی بر سر بالین او بنشینند و چون این مخالفت برای صیانت نفسی معصوم می باشد از وجه شرع رحمتی توان یافت و اگر جوان از هلاک صدهد نکاح کرده شود و شرائط و رسوم آنرا اقامت نموده آید را اگر بحوار رحمت حق رود تا مقامت متفصیر آن منسوب باشیم . پدر دختر چون این سخن را بر قانون شریعت و منوال حکمت یافت گفت : «سمعاً و طاعة» حالی برهت و دختر را بر سرای امام فرستاد استاد اهل حریم را فرمود تا آن واقعه مردل اوسهل کردند و او را بر سر بالین جوان بردند جوان [چون] جمال معشوق را بدید می خود گذشت .

شعر

[۱۶] فما هو الا ان اراها فجأة فبهت حتى ما اكاد اجيب

چون دختر قوت ضعف جوان بسبب عشق خود ندید و تغییر احوال بواسطه ملاقات مشاهده افتاد بروی ببخشود و رفتی در وی پدید آمد و آب از چشمه چشم بگشاد و طویله مر و آید آید در بار رخسار عرس داد و گفت چون حال چنین بود هم از اول چرا اعلام نکردی تا کار بدین درجه بینجامیدی ؟ بتمام آن درو مرتیب خدمتی و شربتی که جوان بدان محتاج بود دختر نفس خود اقامت نمود ، چندانك عنرای

آفتاب روی بهجملهٔ معرب بهاد و طلائع لشکر قدر در افطار پیدا شد. جوان قطرمای چند اشک حسرت بر عارض خود ببارید و گفت :

شعر

آمد شب عشق و تو باشی دائم

رو دو که من امت به همانا مانم^۱

در وصل تو بسته بود جانای جانم

چون تو رفتی^۲ ز دست شد درمانم^۳

دختر ما آب دیده شب خوش باد کرد و رفت جوان در عقب آن مسافر حرام را

همشایهٔ جانان از زوایای حجرهٔ من نتوان بیرون فرستاد و آن واقعهٔ دردناک هم در

شب منتشر شد. روز دیگر کمابیش هر از گس از اصحاب فصل وارسان لطف طبع که

ایشان را با آن جوان معرفتی نبود برای او جامه در بیل زدند و همشایهٔ جبار و جوان

عاشق بیرون آمدند.

شعر

هان ای دل و هان ز عاشقی دست بدار

کل زخم چشیدم ای و دیده سر کلر

ران رفتن جوی حوی خون بر رخسار

باد آورد و حای حای نه پای امید^۴

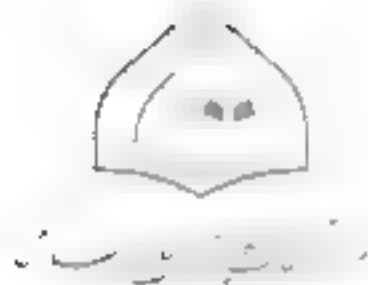
و تعالی ابانا ، والحمد لله رب العالمین

۱ - جانم (رباعیات چاپ سمیه هبسی)

۲ - چون رفتی (رباعیات چاپ سمیه هبسی)

۳ - رباعی از باحرری است

۴ - رباعی از باحرری است - (این بار ، در رباعیات چاپ هبسی)



« ۳ »

ضمیمہ

منقولات از

اورادو الاحباب

تالیف

ابوالمعاش شریعی باختری



منقولات از او را دالاحباب*

در مقامات و کرامات سیف الدین باحرری

ذیل نماز احزاب

۵۲۵... و شیخ عالم سیف الدین باحرری [ن: الباحروری] رضوان الله وسلامه علیه
در روزهای چهارشنبه در میان نماز پیشین و نماز دیگر برین نماز مواظبت نمودی .
دمل اما العلوة

۳۶۵... شیخ عالم سیف الدین باحرری قدس الله روحه می فرماید که دیا مشغولی
است ، ترك دیا هم مشغولی است . دنیاچه چیز است ؟ پرده کشف است ، هرچیز
که ترا از حضرت محبوب کند دبدی بست ، خواه آن چیز دیا باش (= باشد) خواه
عقبی ...

شیخ عالم سیف الدین باحرری رضوان الله علیه فرموده است که شعر:

با عشق تو عهد جان به تهنیتی است

ماییم و غم عشق تو تاجان باقی است

غم نقل و ندیم درد و مطرب ناله

می خون جگر مردم چشم ساقی است

و هم شیخ عالم فرموده است قدس الله سره که لا رحم الله من رحم الصوفی ،
دفع حاجت فقیر در شریعت معتبر است و حاجت فقیر حقیقی را بر مزید داشتن در طریقت
معتبر ، شعر :

عیاران را به کوه باشد مفرش

عیار نه ای ز کوی ما پای بکش

* - منقول از عکس نسخه خطی مکتوب در سال ۹۹۷ و ۹۹۸ که استاد مجیدی

مینوی برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهیه کرده اند و شماره های ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲
در آن کتابخانه محفوظ است .

تا در نژادی بهره داری آتش

هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش

ذیل اسناد الحرفه

۶۴۵ ... قد صبح بحکم المعصی رسول الله صلی الله علیه وسلم البس خرقته المبارکة
ولسمه الشریفه علی ابن ابی طالب و بس علی الحسن البصری و کمیل بن زیاد
و بس کمیل عبدالواحد بن رید و البس هو ابایعقوب السوسی و البس هو ابایعقوب
النهرجوری و البس هو اباعبدالله بن عثمان و بس هو ابایعقوب الطبری و البس هو
دودین محمد المعروف بحادم العمراء و بس هو محمد بن مانکیل و بس هو شیح
الوری اسمعیل البصری و البس هو شیخ به الله الکریمی ابایحباب محمد بن احمد بن
عمر الکریمی الخیونی لصوفی و بس هو شیخ لعالم قطب الوقت ابایحباب سیف الحق
والدین سعید بن المطهر بن سعد الصوفی حارری و بس هو ابی امام المتعب (۶۴۵b)
المتعلق باحلاق لسیین ابی المطهر برهان الدین احمد بن سعید بن المطهر و بس هو
هذا العصر المؤلف لکاتب ابی المقدر یحیی بن احمد بن سعد سلام الله و رضوانه علیهم
احمسن و عبدالوحد بن زید دمشقی [ط : یسمى] فی العلم الی الحسن البصری و فی
الخرقة الی کمیل بن زیاد .

ذیل اسناد تلقین الذکر

یقول العبد المذنب ابو لحافا حریص بن احمد بن سعید بن المطهر البحرزی
انی احدث اندکرو هو کلمة لا اله الا الله فی عنقوان شبابی و اول ارادت فی العرلة و لعمود
فی البخوة عن الشیخ الربانی و العرف الصمد بن صاحب لمجاهدات و الخلوات خبیفة
شیخ العالم لطیف الحق و لدین مرشد ساسکی الوری روح الله بسم الله الاسر و
لغنی هذه الکلمه لطیفه ثلاث مراتب ثم سمع الذکر من مولائی و ابی شیخ الاسلام
کاشف الاسرار زیده الاحبار برهان الحق و بس بن لمطهر احمد بن سعید بن المطهر و
هما احذا الذکر عن حصره شیخ العالم قطب الوقت و سیفه الحق الی الحق ابی اسماعیل
سیف الحق و لدین سعید بن المطهر البحرزی رضوان الله علیه و هو اخذ عن شیخ

الدنيا نجم الحق والدين ابي الجناب احمد بن عمر الكبرى قدس الله روحه و رضى عنه
وهو اخذه....

۷۹b... شیخ العالم سیف الدین باحرزی رضوان الله وسلامه علیه فرموده است که اگر
جمله عالم را در حق خود صاحب تربیت پای زینهار تا از هیچ کس منتنداری و
بهیچ کس الثفات نکسی تا غیرت حق دمار از تو ببرد.

۷۱b... شیخ العالم سیف الدین باحرزی رضوان الله وسلامه علیه فرموده است که شفاعت
مقربان و عفو پادشاه دزدان را از سر دار فرود آرد، اما شریف مقربان و خدمت حاجیان
نپوشاند. این خود چه همت باشد که امروز گناه کسی و فردا چشم بدهد آن بانی
که مرا شفاعت کند. چرا قدم در راه نهی و همت علی بدان مصروف نداری که تو
صد کس دیگر را شفاعت کنی؟

۷۲b... شیخ العالم سیف الدین باحرزی رضوان الله علیه فرموده است هر کس که دولتی
یا امت از عزیز داشت وقت بامت و هر که وقت را عزیرند است هیچ بیافت

۷۴b... از کلمات فلسفه شیخ عالم سیف الدین باحرزی است رضوان الله وسلامه علیه
که فرموده است که مرد [اگر] بزمان عربی بودی مرد است که هفتاد شب قدر بروی
گذشت و هیچ قدریش بحاصل شد و اگر مرد بمکان شریف شدی ابوجهل را مادر در
بطحاء مکه زاید و موسی کلیم در کار فرعون بزرگ شد، خواص حضرت ائمه بمکان
عزیزند نه بزمان شریف اند. زمان چاکر ایشان است، مکان خادم ایشان است.
و هم شیخ العالم گفته است تا چند آرد ویری که، ی کاش من زمان فلان بزرگ را دریافتمی،
تا خدای این آفتاب را در عالم سرگردان می دارد این جهان را از بنده گان (کذا) خاص او
خالی نخواهد شدن، تو قدم در دامن همت کش و باحق آرام گیر تا همه به در تو آیند.
و دیگر جای فرموده است که مردان مجاهده در اند و نامردان پای افزار، شعر:

چون گزشتند از زمان و از مکان مرغان او

در هوای بی نیازی آشیانه‌ها ساختند

قدرت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد

حجره دل خاص با سودای او پرداختند

ذیل محاسبة النفس وحفظ الخواطر

۸۷۸... شیخ العالم سیف‌الدین باحرزی^۱ رضی الله عنه روزنامه بوده است بهمانی که بعد از وفات شیخ آنرا دیده‌اند که حرکات و سکات جمیع عمر را شیخ بر آنجا ثبت کرده و هر هدیه که به حضرت شیخ آورده بوده‌اند تا بخمره جفرا^۲ که پیر زنی آورده باشد نبشته و نماز و دعایی که در عوض آن شیخ کرده بود نبشته تا بعدی که مدت طهارت و حیض زنان و کنیزکان و اختلاب او چنانک حکم شرع است ثبت بوده است تا نابد که سهوشود. و هر حقانی و حوری که دشمنان و حاسدان در حق شیخ کرده‌اند و شیخ در شب چند رکعت نماز در عوض آن حنا و جوهر برای آن کس گزارده‌است و دعای خیری که او را کرده بود آن جمعه در روزنامه ثبت بود.

ذیل حکم الحرقه

۷۳۸... شیخ عالم شیخ سیف‌الدین باحرزی رضی الله عنه می‌فرماید که درویشی با حرقه هزار میخی می‌رفت. سگی بر راه خفته بود. آن درویش عصا بر آن سگ یغنیاید تا از راه برخیزد. سگ برخاست با گاه صد بقی صاحب ولایت بر آنجا رسیده آن سگ با آن صاحب ولایت بزبان آمده و گفت شیخا می‌باید که این حرقه هزار میخی ازین درویش بیرون کنی که اولایق این نیست. من اینجا خفته بودم، او در آمد و مرا برنجانید و مرا از حال خود پریشان کرد.

ذیل آداب المشیخة

۱۰۵۸... شیخ العالم سیف‌الدین باحرزی رضی الله عنه وقتها دوروز و سه روز سخن نمی‌فرموده‌اند و یکس نظر نمی‌کرده‌اند و جز بوقت نماز جماعت از خلوت بیرون نمی‌آمده‌اند

و هیچ کس نیز در آن ایام با شیخ سخن نمی توانست گفتن از هیبت و قبض روی شیخ را رضی الله عنه.

۱۰۷۲... شیخ العالم سیف الدین سعید بن مطهر الباخری رضوان الله علیه بر سر منبر میفرمود ای کسانی که صحبت این گدار اختیار کرده است (کذا) اگر چنانست که جملة اولیاء و اقطاب جمیع عالم یکجا جمع شوند، اگر شما اقتدا با ایشان خواهی (کذا) کردن زینهار تا گرد این گدار نگردیت (کذا) که خواهی طریقت ابو حفص حداد قدس الله روحه معر ماید مریدی را سالها پرورده بود معلومی شد که او اقتدا به کسی دیگر کرده بوده است. ابو حفص دست مرید گرفت و او را بر آن پیر برد که ما تا این غایت ندی دانستیم، اکنون معلوم شد که ما راه زنی بوده ایم.

۱۱۰ a... شیخ العالم سیف الدین باحرری رضی الله عنه علامی بود دانشمند و حافظ و نام او نافع [۱۰۰ b] از حرکتی صادر گشته بود. شیع او را بر آن عتاب می فرمود. نافع فتویهای ائمه بیرون آورد و عرضه کرد که من به این فتویها عمل کرده ام. شیخ عالم قدس الله سره بروی غضب کرد و گفت ای مدبر کار ما تقوی است نه فتوی.

۱۱۳ a... شیخ عالم سیف الدین باحرری رضوان الله علیه فرموده است که کمال خدمت در تعجیل است، و دیگر فرموده است که حوصله در خافاه باید که دائم میان پر بسته و آستین برآده باشد (کذا) یعنی مهیا و مترصد خدمت باشد.

و فتی خاطر مبارک شیخ عالم از غلامی غبار یافته بود و غلام نمی دانست که سبب چیست. هر کسی را شفیع می انگیزخت و بغواص توسل می جست. تا یکی از حضرات شیع عالم پرسید که ارین خادم چه صادر شده است که موجب عدم التفات شماست؟ شیخ عالم فرمود از وقت صبری بیامده است، لکن رنجش ما از او از آنست که هر چه در خاطر مای گذرد او آنرا چرا در نمی یابد و با گفته آن خدمت را بجای نمی آرد، یعنی

که استعداد و علم این غلام چنان است که اگر بهمت متوجه و حاضر خاطر باشد بداند که ما را چه خدمت می باید تا گفته بداند و اقدام نماید تا گفتن نیز حاجت نیاید .

ذیل آداب الصبحه

۱۱۷a ... شیخ عالم سیف الدین باحرزی رضوان الله علیه فرموده است : شعر :

هر که با ما ز ره طیب آدم خویش است

گر ز عشاق رهش نیست چو یگانه ماست

و آنکه اندر دل او درد طیب کاری اوست

اوست کر کل جهان مونس و مرزانه ماست

۱۱۸a ... و شیخ عالم سیف الدین باحرزی رضوان الله علیه در دیهاتی نسبت به متوسلانی

خدمت در آمدی و سوب را پاک کردی و کفوح اسعد درویشان را به دست خود

ترتیب کردی .

ذیل آداب الصبحه

۱۲۵a ... شیخ عالم سیف الدین باحرزی رضی الله عنه بر سر فرموده است این طایفه

دشمنان خود را فرونگد رند که هم بوجهی به یمن کاری راسه ند ، خواهی بدوستی .

پدشمنی .

ذیل آداب الاکل

۱۲۷b ... در حضرت شیخ العالم سیف الدین باحرزی رضوان الله علیه در ویش سمره

تهاده بودند و رومی نورالدین دهستانی که از چهل سال بارد در خدمت شیخ بود بر بام ماه

بود ، او را صلاف (۱) سمره گفتند تا فرود آید . چون سمره برگرفتند شیخ العالم اخي

نورالدین را ماحر کرد و بار حواست فرمود که ترا اصحاب طیب کردند و دیدی که

نورالانتظار می کشد ، تو از راه نردبان چرا فرود آیدی ، تو خود را ارباب چرا فرود

۱ - صلاف بمعنی پی برکت و پی مزه شدن طعام است

نینداختی و بفرو آمدن از نردبان جمع را نگران داشتی و انتظار دادی؟

ذیل ادب الحمام

۱۳۰ a ... شیخ العالم سیف الحق والدین باحرری رضوان الله علیه در خانه گرم حمام خلوت کرده است و روی را بر زمین گرم نهاده و چندانی بگریسته است که آب چشم شیخ بر روی زمین گرم روان شده است و در وقت در آمدن و بیرون آمدن در مسلخ حمام دو رکعت نماز می کرده است و وقتها (۱) نیز گوینده را می گفته است در حمام خالی تاجیری برگزیده و استماع می فرموده.

ذیل آداب خدمة الضیف

۱۳۱ b ... درویشی به حضرت شیخ العبد سیف الدین باحرری رضوان الله علیه در آمد و گفت ای شیخ بمن نظری کن که دست [س] بکاسه هراصدیق در آمده است. شیخ فرمود [اگر] دست هرازدیق در کاسه تو در آمده بودی ترا بهتر از آن بودی که دست تو در کاسه هراصدیق در آمده.

ذیل آداب سماع

۱۴۵ b ... شیخ العالم سیف الدین باحرری رضوان الله علیه از غیر درویش سماع استماع نکردی و فرمودی تا مغنی از اشعار مشایخ طریقت و سالکان راه هدای برگزینی. شعری که در وصفت زلف و حال و رخسار بودی سماع فرمودی و احارب بدادی که مغنی برگزیده. فرمودی که این معانی به تاویل سماع است و از فهم دور تر است و سماع موطن ندیرو تفکر نیست.

حکایت - در خدمت شیخ العالم سیف الدین باحرری رضوان الله علیه درویشی بود و او را سدید الدین خوارزمی گفندی ما و دو کن خود را بخارت و سبیل برداده بود و به حضرت شیخ عالم آمده بود. در مطبخ خدمت کردی. شیخ به اصحاب در سماع بود. سدید الدین چون از خدمت مطبخ فارغ شد نماز حفتن گزارد و به مجلس سماع آمد و از دهشت حضرت شیخ را در بهیوی قوال ایستاده بود. قوال این شعر آغاز کرد، شعر.

يا مستهى طلبى و وصى	انتم اعز الناس عدى
ضيقت بالهجر ان عهدى	ما حلت عهدكم فلم
لا جته من ضيق لعدى	لودعا منادى حبكم
الهورى ناديت وجدى (۱)	او قيل يوم الحشر من قتلى

شعر

كان درد مرادوا ثوداى	درد پست درين دلم بهانى
در درد دلم فرو نماني	چون مرهم بي دلان توسازي
گر تو ز در خودم براني	يارب به در كه باز كردم
دام كه تو ضايعش نماني	گرپاي مكي در تو كويد
و تو كرم آيد و تو آئي	از من كه آيد و من اينم
از بهم جواب «لن تراني»	گفتم «ارمى» و نيست گشتم

سدند الدين نعره‌اي زد و ارپاي در امتداد و جان تسليم كرد . پاسداد در سار
جازه او شيخ العالم دودست مي نشاند و با پيش چاره او مي حراميد مسوار و به
پشت بار مي گشت و باز پيش چاره مي روت و باز مي آمد و مي گفت شاهش شاهش
آن مراتب و تشریفات حال او را مي دید و مست گشته بود و تحسین می کرد .

۱۵۱۵ ... در حضرت شيخ العالم سيف الدين باحرری رضوان الله عليه مغنی این آیات
بر گفت که :

در عشق تو کس را حسب و نام نماند

عشقت چو شد آغاز سرافجام نماند

۱ - اشعار چنانکه در سجع بود نقل شد . پیداشدن سجع‌های یا ماحدی دیگر
به تصحیح میوب و اشتباهات کمک خواهد کرد .

دردا و دریغا که بماند ره عشقت

نارفتد تحامی و سرا گام نمالند

از قصه اندوه تو خواهم که بگویم

از قصه بسی سائند و ایام نماند

شیخ لمرای زد و در وجد آمد ویرخاست.

۱۵۱b ... در حضرت شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه سماع کردند و ذوقی چنانکه باید ظاهر نشد . شیخ فرمود تا سماع بس کردند و حلقه ذکر آغاز کردند و فرمود که ذکر گویت (کذا) تا که دورت وقت به صفا مبدل شود.

۱۵۲b ... حکایت در حضرت شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه این آیت را برخواندند که «والقیلت علیک محبة منی» . شیخ فرمود :

آنی که دل و دیده قرا دارد دوست

ورنی تو چنان خوب نه ای می دانی

وقتی دیگر شیخ این آیت را شنید که «وما قدروا الله حق قدره» . فرمود، بیت:

ای به حسن آفت جهان که تویی که شناسد ترا چنان که تویی

وقتی دیگر شیخ این آیت را شنید که «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا

الله علیه» ، فرمود :

منگر تو بدان که ذولنون آید مرد

در عهد [و] وفانگر که چون آید مرد

از عهده عهد اگر برون آید مرد

از هر چه گمان بری قزون آید مرد

وهم شیخ فرموده است، بیت:

هر بوی که از شک و قرنفل شنوی

از دولت آن زلف چو سنبل شنوی

چون ناله بلبل ز بی کل شنوی

کل گفته بود، گرچه ز بلبل شنوی

قل کل من عند الله.

حکایت - مفری در پیش تخت شیخ این آیت را بر خواند: «و عباد الرحمن الذین

یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً». شیخ فرمود اگر درویشی

برای اعلاء کلمه الله قدم نهد «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض»، مصراع

«سرو را کرده خرامنده که این رفتار است» و اگر برای الله را ترك رعوفت نفس

خود گیرده و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً، [مصراع]: «شکر از پسته روان کرد

که این گفتار است».

حکایت - جمعی لولیان غریب رسیده بودند و صوتی غریب آورده و گرد شهر

می گشتند و این بیتک می گفتند که:

شعر

جانانه من سبوس بنبدانه^۱ من کاری نکنی برون شوا از خانه من^۲

و این بیت در شهر شهرت یافته بود. [۱۵۳۵] شیخ عالم بر سر منبر فرمود

هیچ می دانیت (کذا) که این لولیان بر درهای دوکان شما چه می گویند و معنی

سخن ایشان چیست؟ هان تا لهو^۳ نشنوی که فرستاده حق اند، تو از حق شنو که در

۱- کذا فی الاصل، در نسخه ۹ ج (مجموعه ای است) متعلق به کتابخانه حقوق

برگ ۶۶ پ «بودانه» آمده و «بودانه» را در لغت تخم و گیاه داروئی نوشته اند.

۲- در مجموعه مذکور بیت دوم ترانه اینست:

دارد دو نفوله ای سیان هر دو کس فرق نمی کند بجز سایه من

۳- اصل: ناله (تصحیح از معنایی منوی)

صورت حروف آن بیت حق باتومی گوید ...

۱۵۳ a... شیخ العالم سیف الدین باخرزی در مسجد صرافان تذکیر می فرمود .
 در امام بدرالدین که از مریدان مقدم بود وجدی پدید آمد . برخاست و در حرکت آمد .
 شیخ فرمود که چون در درویشی وجد پدید آید و برخیزد حاضران باید که بحکم
 موافقت همه برخیزند . و هم بر سر منبر شیخ برخاست و جمع برخاستند [۱۵۳ b] و بدرالدین
 در حرکت و وجد بود و آمد و شنیدی کرد و شیخ در و نظرمی کرد و می گفت صلف صلف .

۱۶۰ b... شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان الله و سلامه علیه فرموده است ،

بیت :

دلالة اگر چه خوب کردار بود در خلوت معشوق گرانبار بود

۱۶۳ b... شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله و سلامه علیه [فرموده است] ،

بیت :

عشق است که شیر نر زبون آید ازو

بحری است که طرفه ها (۱) برون آید ازو

که دوستی کند که روح افزاید

که دشمنی که بوی خون آید ازو

با عشق تو من بخرمی می سازم

با غم به امید بی غمی می سازم

در من اثر هلاک پیدا است ولی

[۱۶۴ a] می دانم و خود را عجمی می سازم

۱۶۴ a... شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضی الله عنه فرموده است ، بیت :

هردم که دلم با غمت اقباز شود
 صد در ز طرب بر دل من باز شود
 به زان نبود که جان فدای تو کنم
 تبهو که فدای باز شد باز شود
 بیت

من با تو چنانم ای نگار ختنی
 کاندر غلطم که من توام با تو منی
 از ما دوری و در یکی پیرهنی
 پس من کیم ای جان جهان گرتو منی
 نی من منم و نه من تو منی تو منی
 هم من منم و هم تو تو منی هم تو منی

شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه فرموده است «سقیهم ربهم» تمام
 است «شراباً ظهوراً» کدام است.

مراختنه کپی برداری ***

۱۶۷... شیخ عالم سیف الدین باخرزی می فرماید، رضی الله عنه، بیت:
 «لا» همچون هنگ که در کمین است بین
 الا چو خزانه در یقین است بین
 از توبه تو خطی است کشیدم چو الف
 سر ازل و ابد همین است بین
 شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضی الله عنه می فرماید:

۱- مطاویز شاهی دارد:

ز دریای سعیت چون نهنگ لا بر آرد سر تیمم واجب آید نوح را در وقت طواف نش
 بر این بیت شاه داعی شیرازی (قرن نهم) شرحی بصورت رساله ای کوتاه نوشته که
 اخیراً آنرا آقای محمد دبیرسیاقی در جزء شائزده رساله فارسی شاه داعی (تهران ۱۳۴۰) به
 بطبع رسانده اند.